

دشمن مردم

En folkefiende

نمایشنامه‌ای در پنج پرده
(1882)

از

هنریک ایبسن

HENRIK IBSEN

برگردان از زبان نروژی:

میرمجید عمرانی

Mir Madjid Omrani

پرده‌ی نخست

(شامگاه در اتاق نشیمن خانه‌ی پزشک که اثاثیه و مبلمان بی‌آب‌ورنگ ولی آراسته‌ای دارد. در دیوار دست راست، دو در هست که در دورتر، به سرسرا و دیگری به اتاق. کار پزشک باز می‌شود. در دیوار دست چپ، درست رو به روی در سرسرا، دری هست به دیگر اتاق‌های خانه. در میان همین دیوار، یک بخاری کاشی‌کاری بریاست و نزدیکتر به جلوی صحنه، کاناپه‌ای با آینه‌ای بر فرازش و میز بیضوی رومیزی‌داری در برابرش. روی میز، یک چراغ سرپوش‌دار روشن. در ته صحنه، دری گشوده به اتاق غذاخوری. در درون اتاق، میز چیده‌ی شام با چراغی بر آن.)

(بیل‌لینگ، دستمال سفره به زیر چانه، پشت میز غذاخوری نشسته. بانو سَنُکمان کنار میز ایستاده، بشقابی با یک تکه‌ی بزرگ گوشت بریان گاو به او می‌دهد. دیگر جاهای دور میز خالی است و رومیزی، چون پس از پایان غذا، چین‌وچروک برداشته.)

بله، وقتی به ساعت دیر می‌کنین، آقای بیل‌لینگ، باید با غذای سرد بسازین.

بانو سَنُکمان

بیل‌لینگ
 (گرم خوردن). بسیار خوش‌مزه است،- از این به‌تر نمی‌شه.
بانو سُنْکمان
 خودتون که می‌دونین، سُنْکمان هیچ نمی‌گذاره وقتِ غذاش این‌ور اون‌ور شه.
بیل‌لینگ
 برای من هیچ مسئله‌ای نیست. بگین‌نگین به نظرم این جور تکوتنها و آروم که می‌تونم بشینم و بخورم، بیش‌تر مزه می‌ده.
بانو سُنْکمان
 خب، خب، اگر به‌تون مزه می‌ده که - (گوش به سوی سرسرا تیز می‌کند.) لابد هُوستاد هم اومد. شاید.
بیل‌لینگ

(کلانتر سُنْکمان پالتو به تن، کلاه اونیفرم به سر و عصا به دست به درون می‌آید.)

کلانتر
بانو سُنْکمان
 سلام بلندبالا عرض می‌کنم، زن برادر. (به درون اتاق نشیمن می‌آید). چه عجب، سلام؛ شمایین؟ چه خوب کردین سری به ما زدین. داشتیم از این جا رد می‌شدم و خب - (با نگاهی رو به اتاق غذاخوری) اوه، ولی انگار مهمانی دارین که. (کمی دستپاچه). نه بابا؛ همین جوری سرزده است. (با شتاب) نمی‌خواین برین تو و شما هم یه لقمه‌ای بخورین؟

کلانتر
 من! نه، خیلی سپاسگزارم. خدا به دادم برسه! غذای گرم برای شام؛ گوارش‌ش از من ساخته نیست.
بانو سُنْکمان
 ولی همین یه بار -
کلانتر
 نه، نه، خدا بسازه براتون! من به همون نون‌وکره و چایم می‌چسبم. در دراز مدت سالم‌تره آخه،- یه کم هم کم‌هزینه‌تر.

بانو سُنْکمان
 (لبخند می‌زند). حالا گمون نکنین من و تُماس از اون بریزوبپاش‌هاییم.
کلانتر
 شما نه، زن برادر؛ از من به دور! (اتاق کار پزشک را نشان می‌دهد.) نکنه خونه نیست؟

بانو سَنکمان
کلانتر

نه، پس از غذا رفت کمی راه بره.. با پسرها.
کاش آدم می‌دونست این کار می‌تونه مفید باشه؟ (گوش
می‌دهد.) انگار او مد.

بانو سَنکمان

(سردبیر هُوستاد از سرسرا به درون می‌آید.)

بانو سَنکمان
هُوستاد

اوه، شما بین آقای هُوستاد که -؟
بله، باید ببخشین؛ دستم تو چاپخونه بند شد. سلام،
آقای کلانتر.

کلانتر

(کمی سرسنگین کرنش می‌کند.) آقای سردبیر. به
گمونم برای کاری اومده‌این؟

هُوستاد

تا اندازه‌ای. یه چیزی یه که باید تو روزنامه دربیاد.
فکرش رو می‌کردم. شنیده‌ام برادرم گویا نویسنده‌ی
بسیار پر بار. "پیک مردم" اه.

کلانتر

حرف حقی که برای گفتن در باره‌ی چیزی دارن،
پروایی ندارن که اون رو در "پیک مردم" بنویسن.
(به هُوستاد.) ولی مگه نمی‌فرمایین -؟

هُوستاد

بانو سَنکمان

(میز غذاخوری را نشان می‌دهد.)

کلانتر

روشنه خب؛ من هیچ ازش به دل نمی‌گیرم که برای
خواننده‌هایی می‌نویسه که بیش‌ترین هم‌دلی رو می‌تونه
ازشون انتظار داشته باشه. تازه، من خودم هیچ دلیلی
برای دلخوری از روزنامه‌تون ندارم که، آقای هُوستاد.
بله، من هم همین نظر رو دارم.

هُوستاد

روی هم‌رفته، روحیه‌ی رواداری قشنگی تو شهر ما
فرمانرواست؛- یه روحیه‌ی راستی خوب شهر وندی.
این هم برخاسته از اونه که ما یک امر بزرگ مشترک
داریم که دورش حلقه بزنیم،- امری که به یک اندازه به
همه‌ی همشهری‌های درست‌اندیش‌مون برمی‌گرده -

کلانتر

بله، آسایشگاه ساحلی.

هُوستاد

کلانتر

دقیقن. ما آسایشگاه بزرگ، نو و باشکوه‌مون رو داریم. ببینین چی می‌گم! آسایشگاه برجسته‌ترین منبع زندگی شهر می‌شه، آقای هُستاد. بی چون و چرا!

بانو سُنکمان
کلانتر

تُماس هم همین رو می‌گه. چه پیشرفت چشمگیری این جا تو همین چند ساله کرده! پولی تو دست‌وبال مردم اومده؛ زندگی و جنب‌وجوشی پیدا شده. ارزش ساختمان و زمین روز به روز می‌ره بالا.

هُستاد

بی‌کاری هم کم می‌شه. بله، این هم هست. بار ندارها به اندازه‌ی دلگرم‌کننده‌ای از روی دوش لایه‌های دارا کم شده و باز هم کم‌تر می‌شه، اگر تنها امسال، تابستان. واقعن خوبی داشته باشیم؟ باز دیدکننده‌های خیلی پرشمار، بیمارهای بسیار فراوان که بتونه اسم آسایشگاه رو بندازه سر زبون‌ها.

کلانتر

شنیدم چشم‌اندازش هم که هست. نشانه‌هاش بسیار امیدوارکننده‌ست. هر روز درخواست جا و این جور چیزها براش می‌آد.

هُستاد

خب، پس مقاله‌ی دکتر درست به‌جاست دیگه.

هُستاد

باز حالا چیزی نوشته؟

کلانتر

این یکی، یه چیزی یه که زمستون نوشته‌ن. سفارش آسایشگاه به دیگران، گزارشی از اوضاع خوب بهداشتی شهرمون. ولی اون زمان گذاشتمش بمونه.

هُستاد

آها، به‌گمونم گیری تو کارش بوده؟

کلانتر

نه، این نبود؛ ولی دیدم بهتره تا این وقت‌ها تو بهار دست نگه دارم، چون الان مردم به زمینه‌چینی و فکر اقامت تابستان‌شون می‌افتن.

هُستاد

بسیار درسته؛ بی‌اندازه درسته، آقای هُستاد.

کلانتر

بله، تُماس پای آسایشگاه که در میونه، راستی خستگی نمی‌شناسه.

بانو سُنکمان

خب، کارمند آسایشگاه هم هست دیگه.

کلانتر

بله، تازه ایشون هم خب از همون اولش اون رو ساخته‌ن.

هُستاد

کلانتر

اونه؟ راستی؟ خب، گاهی می‌شنوم کسانی همچو عقیده‌ای دارن. ولی راستش با این همه گمون می‌کردم من هم سهم ناچیزی در این کار داشتمه.

بانو سئکمان

هُوستاد

بله، ثَماس همیشه این رو می‌گه.

بله، کی منکر اینه، آقای کلانتر؟ شما کار رو راه

انداختین و جامه‌ی عمل بهش پوشوندین؛ این رو که

هممون می‌دونیم. ولی من تنها می‌خواستم بگم که

ایدش رو از اول دکتر دادن.

کلانتر

بله. برادرم البته در زندگی‌ش ایده کم نداشته - بدبختانه.

ولی زمانی که چیزی بخواد انجام بشه، آدمهایی با

خمیرمایه‌ی دیگه‌ای می‌خواد، آقای هُوستاد. راستش

گمون می‌کردم آدم‌ها دست کم این جا تو این خونه -

آخه برادرشوهر جان -

بانو سئکمان

هُوستاد

آقای کلانتر، چه جور می‌تونین آخه -

برین تو و چیزی بخورین، آقای هُوستاد! تو این میون

هم شوهرم حتمن می‌اد.

بانو سئکمان

سپاسگزارم؛ شاید یه تکه‌ی کوچک خوردم.

هُوستاد

(به درون اتاق غذاخوری می‌رود.)

کلانتر

(با صدای کمی پست). این آدمهایی که رگوریشیه‌ی

سراسر دهقانی دارن عجیبن. هرگز نمی‌تونن

بی‌نزاکتی رو کنار بگذارن.

بانو سئکمان

ولی این حالا چی به که ارزش اعتنا داشته باشه؟

نمی‌تونین شما و ثَماس این افتخار رو برادرانه میون

خودتون سرشکن کنین؟

کلانتر

چرا، این جور به نظر می‌اد خب؛ ولی انگار همه هم

به سرشکن کردن راضی نمی‌شن.

بانو سئکمان

چه چیزها! شما و ثَماس خیلی خوب هم تو این زمینه با

هم کنار می‌آیین. (گوش می‌دهد.) به‌گمون اومدش.

(می‌رود و در سرسرا را باز می‌کند.)

دکتر سُنکمان

(در سرسرا می‌خندد و شلوغ می‌کند). ببین، یه مهمون دیگه هم برات اومد، کاترینه. باصفا نیست، هان؟ بفرمایین، ناخدا هُرشتِر. کتتون رو آویزون کنین به قلاب. اه، پالتو نپوشیده‌این که؟ فکرش رو کن، کاترینه، تو خیابون گیرشون انداختم؛ بگی‌نگی خیال بالا اومدن نداشتن.

(ناخدا هُرشتِر به درون می‌آید و به بانو سُنکمان سلام می‌کند.)

دکتر سُنکمان

(در درگاهی). برین تو، پسرها. شکم این‌ها الان باز قاروقورمی‌کنه، کاترینه. بیاین، ناخدا هُرشتِر؛ الان باید یه تکه گوشت بریان گاو بخورین -

(هُرشتِر را به اتاق غذاخوری می‌راند. آی‌لیف و مُرتین هم به آن جا می‌روند.)

بانو سُنکمان

او، اُ، تُماس، مگه نمی‌بینی؟
(در درگاهی برمی‌گردد). اه، تویی پتِر! (به سوی او می‌رود و دستش را دراز می‌کند). خب، راستی که صفا آوردی.

دکتر سُنکمان

بدبختانه یه دم دیگه باید برم -
بیخود نگو! یه کم دیگه نُددی! می‌آد رو میز. کاترینه،
نُددی که یادت نرفته؟

کلانتر

دکتر سُنکمان

نه که نرفته. آب داره می‌جوشه.

بانو سُنکمان

(به اتاق غذاخوری می‌رود.)

کلانتر

نُددی هم -!
آره، بنشین تا خوش باشیم.

دکتر سُنکمان

¹ - Toddi آمیزه‌ای از آب داغ با برندی (به ویژه کنیاک)، روم یا ویسکی.

کلانتر
دکتر سُنْکمان
کلانتر

ممنون. من هرگز پای جمع می‌گسارها نمی‌شم.
ولی این جمع می‌گسارها نیست که.
به چشم من که هست - (رو به اتاق غذاخوری
می‌نگردد.) عجیبه که می‌تونن همه‌ی اون غذا رو
بلمبونن.

دکتر سُنْکمان

(دست‌هایش را به هم می‌مالد). تماشای خوردن
جوون‌ها معرکه نیست؟ همیشه اشتها دارن! همین جور
هم باید باشه. غذا لازمه! نیرو! پِتر، اون‌هان که به
خمیرمایه‌ی آینده سروسامون می‌دن.

کلانتر

می‌شه بپرسم این جا چی می‌تونه باشه که اون جور که
تو می‌گی، "سروسامون داد"؟

دکتر سُنْکمان

خب، باید از جوون‌ها بپرسی - زمان‌ش که رسید! ما
طبیعتن نمی‌بینیمش. روشنه. دو تا پیروپاتال لنگه‌ی من
و تو -

کلانتر

او هو او هو! این که صفت سخت عجیبی یه -
خب، بهم زیاد سخت نگیر، پِتر. چون، بهت بگم، سخت
خوش و خُرْمم. خودم رو تو دل این زندگی بالنده و
شکوفنده چنان خوشبخت می‌بینم که نگو. از هر چی
گذشته، تو زمانه‌ی ماهی زندگی می‌کنیم! انگار یه
دنیای سراپا نو دوروبر آدم سر برمی‌داره.

دکتر سُنْکمان

راستی می‌گی؟

کلانتر

آره، تو پیداست نمی‌تونی این رو به خوبی من ببینی.
همه‌ی زندگی‌ت رو این جا با این چیزها گذرونده‌ای
خب؛ برای همین هم گیرایی‌ش کم می‌شه. ولی برای
من که همه‌ی این سال‌ها باید تو کنج خودم اون بالا تو
شمال می‌نشستم و بگی‌نگی هیچ ناشناسی نمی‌دیدم که
یه حرف چشم‌گشا برای گفتن بهم داشته باشه،- برای
من به این می‌مونه که رفته باشم به دل یه شهر بزرگ
شلوغ.

دکتر سُنْکمان

هام. شهر بزرگ -

کلانتر

آره، می‌دونم خب که پیش خیلی جاهای دیگه، آش
دهن‌سوزی نیست. ولی این جا زندگی هست،- امید و

دکتر سُنْکمان

بی‌شمار چیز که برایش کار و پیکار کرد؛ اصل هم اینه.
(داد می‌زند) کاترینه، نامرسون نیومده؟
(از اتاق غذاخوری). نه، نیومده.

و تازه، درآمد خوبش، پِتر! این چیزی یه که آدم وقتی
زندگی بخورونمیری مثل ما داشته، یاد می‌گیره قدرش
رو بدونه.
پناه بر خدا -

باتو سُنکمان
دکتر سُنکمان

کلانتر

دکتر سُنکمان

خب، از دید تو که نباید پنهون مونده باشه که اون بالا
خیلی وقت‌ها دست‌وبال‌مون تنگ بود. حالا آدم بتونه
اربابی زندگی کنه! برای نمونه، امروز ناهار کباب
داشتیم. تازه، برای شام هم همون رو داشتیم. نمی‌خوای
یه تک‌ش رو بچشی؟ یا دست کم این رو نشونت ند
یعنی؟ بیا این جا -

نه، نه، اصلن -

کلانتر

دکتر سُنکمان

خب، بیا این جا پس. می‌بینی، رومیزی‌دار شده‌ایم؟
آره، متوجه شدم.

کلانتر

دکتر سُنکمان

تازه برای چراغ‌مون هم سرپوش گرفته‌ایم. می‌بینی؟
پول همه‌ی این‌ها رو کاترینه کنار گذاشته. اتاق نشیمن
رو خیلی دلنشین می‌کنه! نظر تو این نیست؟ وایسا این
جا! نه، نه، نه. اون جور نه. آره، این جور! می‌بینی؟
نور که این جور یه‌پارچه می‌افته پایین - واقعن به
چشمم برارنده می‌نماد. هان؟

آره، وقتی آدم پروایی از هزینه‌ی همچو زرق‌وبرقی
نداشته باشه -

کلانتر

دکتر سُنکمان

خب، آره، حالا که پروایی ندارم. کاترینه می‌گه
بگی‌نگی به همون اندازه‌ی خرج‌مون درمی‌آرم.
بگی‌نگی، خب -!

کلانتر

دکتر سُنکمان

ولی یه دانشمند باید آخه یه خُرده اعیانی زندگی کنه.
مطمئن‌م خرج سالانه‌ی یه استاندار معمولی خیلی
بیش‌تر از منه.

آره، به گمون‌م! یه استاندار، یه آدم بلندپایه -

کلانتر

دکتر سٹکمان

خب، پس یہ تاجر سادہ! خرچ یہ همچو کسی چندین برابرہ -

کلانتر

دکتر سٹکمان

آرہ، برخاستہ از شرایطہ خب۔
تازہ، من واقعن ریخت و پاش بی خود نمی‌کنم، پتر۔ ولی
گمون ہم نمی‌کنم بتونم از شادی قلبی۔ رفت و آمد آدم‌ها
به خونہم چشم ببوشم۔ می‌دونی، بہش نیاز دارم۔ من کہ
این ہمہ مدت تکوتنہا بودہم،۔ برام یہ نیاز حیاتی یہ
کہ با آدم‌های جوون، دلاور و بی‌باک باشم، آدم‌های
آزادمتش و کاردوست ؛ اون‌ها، ہمہی اون‌ها ہم کہ
اون تو نشستہن و خوب می‌خورن، این جوون۔ آرزو
می‌کردم ہوسناد را یہ کم می‌شناختی -

کلانتر

ہوسناد راستی برام گفت حالا باز می‌خواد یہ مقالہت
رو چاپ کنہ۔

دکتر سٹکمان

کلانتر

یہ مقالہی من رو؟
آرہ، در بارہی آسایشگاہ۔ یہ مقالہ کہ زمستون
نوشتہ‌ای۔

دکتر سٹکمان

کلانتر

دکتر سٹکمان

اوه، اون! - ولی حالا فعلن نمی‌خوام اون درییاد۔
نمی‌خوای؟ از دید من کہ درست الان مناسبترین وقتہ۔
آرہ، می‌تونه حق با تو باشہ؛ در شرایط عادی - (بہ
سوی دیگر اتاق می‌رود۔)

کلانتر

(با نگاه او را دنبال می‌کند)۔ چه چیز شرایط الان
می‌تونه غیر عادی باشہ؟

دکتر سٹکمان

(می‌ایستد)۔ خب پتر، بہ جان خودم، ہمین الان نمی‌تونم
برات بگم۔ بہر حال، امشب۔ خیلی چیزهاش می‌تونه
غیر عادی باشہ۔ یا شاید ہم از بیخوبن هیچ چیزش۔
می‌تونه ہم تنہا یہ پندار باشہ۔

کلانتر

باید بگم این‌ها خیلی رازناک بہ گوش می‌آن۔ چیزی
دارہ می‌شہ؟ چیزی کہ من نباید بدونم۔ گمون کنم آخہ
من بہ عنوان رئیس ہیات مدیرہی آسایشگاہ -

دکتر سٹکمان

کلانتر

گمون ہم کنم من ؛ خب، بیا، پتر، نپریم بہ ہم دیگہ۔
پناہ بر خدا! من عادت ندارم اون جور کہ تو می‌گی بہ
کسی بپریم۔ ولی باید بہ قاطع‌ترین شکلی بخوام کہ

همه‌ی تدابیر به روش کاری و از راه مقامات قانونی‌ش گرفته و تعیین شه. من نمی‌تونم بگذارم کسی از کج‌راهه‌ها و بی‌راهه‌ها بره.

**دکتر سُتکمان
کلانتر**

مگه من هیچ از کج‌راهه‌ها و بی‌راهه‌ها می‌رم؟ تو، به هر حال، یه گرایش ریشه‌دار به این داری که از راه‌های خودت بری. این هم توی یه جامعه‌ی سروسامان‌دار بگی‌نگی همون اندازه نارواست. فرد باید واقعن تن به این بده که از جمع، یا درست‌تر بگم، از مقاماتی پیروی کنه که پاسداری از آسایش جمع رو به دوش دارن.

**دکتر سُتکمان
کلانتر**

چه بسا هم. ولی این آخه چی کار به من داره؟ داره، چون این اون چیزی یه که تو، تُماس جان من، انگار هرگز نمی‌خوای یاد بگیری. ولی پِیا! یه بار - دیر یا زود - تاوانش رو پس می‌دی. حالا دیگه بهت گفتم. خدا نگهدار!

**دکتر سُتکمان
کلانتر**

مگه پاک زده به سرت؟ تو پرتِ پرتی - معمولن که نیستم. از این‌ها گذشته، باید مرخص شم - (از مهمانان درون اتاق غذاخوری خداحافظی می‌کنند.) خدانگهدار، زن برادر! خدانگهدار آقایان گرامی!

(می‌رود.)

**بانو سُتکمان
دکتر سُتکمان
بانو سُتکمان
دکتر سُتکمان**

(به اتاق نشیمن می‌آید). رفت؟ آره، اون هم پاک برافروخته. آخه، تُماس جان، باز دیگه چی کارش کردی حالا؟ هیچ هیچ کار. او که نمی‌تونه انتظار داشته باشه من پیش پیش بهش حساب پس بدم. حساب چی رو بهش پس بدی؟ هام؛ این رو بگذار با من، کاترینه. - عجیبه که نامرسون نمی‌آد.

**بانو سُتکمان
دکتر سُتکمان**

(هُوسْتاد، بیل‌لینگ و هُرشتیر از پشت میز غذاخوری
برمی‌خیزند و به اتاق نشیمن می‌آیند. آلیف و مُرتین
کمی دیرتر می‌آیند.)

(کشاله می‌رود). آه، آدم پس از همچو غذایی، به مرگ
خودم، یه آدم دیگه‌ای می‌شه.
کلانتر انگار امشب کوک نبودن.
از معده‌اشه؛ پِتر هضمش بده.
انگار به خصوص ما "بیک مردم"ی‌ها رو نمی‌تونستن
هضم کنن.
به نظر من، شما روی هم‌رفته خوب باهاشون کنار
اومدین.

آره خب؛ ولی این حالا تنها یه جور آتش‌بسه.
آی گفتین! این حرف گویای همه چیزه.
یادمون نره که طفلک پِتر، آدم تنهایی یه. خونه‌ای نداره
که توش خوش باشه؛ هم‌هش کار و کار. اون همه آب
زیبوی وامونده‌ای که یه بند می‌بنده به نافش هم،
روش. خب، پسرها، صندلی‌ها رو بچینین دور میز!
کاترینه، تُددی رو نمی‌آریم تو؟

(به سوی اتاق غذاخوری می‌رود). الان می‌آرمش.
ناخدا هُرشتیر، شما این جا روی کاناپه پیش من بشینین.
یه مهمون کم‌پیدایی چون شما - بفرمایین، بشینین،
دوستان من!

(مردان گردِ میز می‌نشینند. بانو سُنکمان چراغ
خوراک‌بیزی، جام‌ها، تُنگ‌ها و دیگِر لوازم را بر یک
سینی می‌آورد.)

این هم از این؛ این عرق، این روم¹ و این هم کنیاک.
حالا هر کی باید از خودش پذیرایی کنه.

بیل‌لینگ

هُوسْتاد
دکتر سُنکمان
هُوسْتاد

بانو سُنکمان

هُوسْتاد
بیل‌لینگ
دکتر سُنکمان

بانو سُنکمان
دکتر سُنکمان

بانو سُنکمان

¹ - Rum لیکور الکلی.

دکتر سٹکمان

(جامی برمی‌دارد). می‌کنیم هم. (همچنان که تُددی درست می‌کند). بعد باید سیگارها رو هم آورد جلو. آیلیف، تو حتمن می‌دونی جعبه‌ش کجاست. تو هم، مُرتین، می‌تونی پیپم رو بیاری! (پسرها به اتاق دست راست می‌روند). بدگمون شده‌م به این که آیلیف هرازگاهی یه سیگار کش می‌ره، ولی به روم نمی‌آرم. (داد می‌زند). مُرتین، عرق‌چینم رو هم بیار! کاترینه، نمی‌تونی بهش بگی کجا گذاشته‌مش؟ خب، آورده‌ش دیگه! (پسرها خواسته‌ها را می‌آورند). بفرمایین، دوستان من. من به پیپم می‌چسبم، به‌گمونم؛ این پیپ چه بارها که اون بالا توی توفان شمال هم‌ام نبوده! (جام، به دیگر جام‌ها می‌زند). به سلامتی! آه، راستش گرم و نرم این جا نشستن بهتره.

(نشسته و بافتنی می‌بافد). ناخدا هُر شتِر، شما به زودی

روانه‌ی دریا می‌شین؟

فکر می‌کنم هفته‌ی دیگه آماده باشم.

می‌رین آمریکا دیگه؟

بله، برنامه این‌ه.

پس نمی‌تونین تو انتخابات تازه شورای شهر شرکت

کنین که.

این جا انتخابات تازه تو راهه؟

نمی‌دونین؟

نه، من خودم رو قاطی این کارها نمی‌کنم.

ولی به کارهای اجتماعی که خب علاقه دارین؟

نه، از این جور چیزها سر در نمی‌آرم.

بالین همه، آدم باید، هر جور باشه، همراه دیگران رای

بده.

اون‌هایی که چیزی ازش سر در نمی‌آرن هم؟

سر در نمی‌آرن؟ خب، منظورتون چی یه؟ جامعه به یه

کشتی می‌مونه؛ همه باید تو سکانداری همراهی کنن.

این شاید تو خشکی خوب باشه، ولی تو دریا خوب پیش

نمی‌ره.

بانو سٹکمان

هُر شتِر

بانو سٹکمان

هُر شتِر

بیبل‌لینگ

هُر شتِر

بیبل‌لینگ

هُر شتِر

بیبل‌لینگ

هُر شتِر

بیبل‌لینگ

هُر شتِر

بیبل‌لینگ

هُر شتِر

هُوسنَاد

شگفت آورده که بیش‌تر دریانوردها چندان در بندِ کارهای کشور نیستن.

بی‌لینگ

خیلی عجیبه.

دکتر سُنکمان

دریانوردها به پرنده‌های مهاجر می‌مونن؛ هم جنوب و هم شمال رو خونه‌ی خودشون می‌دونن. ولی برای همین، ماهای دیگر باید باز هم پرکارتر شیم، آقای هُوسنَاد. فردا چیز به درد همه‌خوری تو "پیک مردم" درمی‌آد؟

هُوسنَاد

در باره‌ی کارهای شهر نه. ولی با خودم گفتم پس فردا مقاله‌تون رو دربیارم -

دکتر سُنکمان

آی داد بی‌داد، مقاله! گوش کنین، برای اون باید دست نگه دارین.

هُوسنَاد

اِه؟ ما همین حالا حسابی جا داشتیم و به نظرم این درست به‌ترین وقت بود.

دکتر سُنکمان

بله، بله، شاید شما درست بگین خب؛ ولی با این همه، باید دست نگه دارین. چراش رو دیرتر براتون می‌گم -

(پُترا، کلاه به سر و پالتو به بر و دفترچه‌هایی به زیر بغل، از سرسرا می‌آید.)

پُترا

سلام.

دکتر سُنکمان

سلام، پُترا؛ اون جایی؟

(سلام‌های متقابل؛ پُترا بالاپوش و دفترچه‌ها را روی صندلی‌ای کنار در می‌نهد.)

پُترا

من بیرون جان می‌کنم و شما این جا نشسته‌این و خوش می‌گذرونین.

دکتر سُنکمان

خب، تو هم پس خوش بگذرون!
یه جام کوچیک براتون درست کنم؟

بی‌لینگ

(به پای میز می آید). سیاست‌گزارم، بهتره خودم درست کنم؛ شما همیشه زیادی تندش می‌کنین. ا، راستی، پدر، به نامه برات دارم.

پترا

(تا پای صندلی‌ای که بالاپوشش روی آن است می‌رود.)

نامه! از کی؟

دکتر سٹکمان

(در جیب پالتویش می‌گردد). تا پا گذاشتم بیرون، نامرسون دادش بهم -

پترا

(برمی‌خیزد و به سوی او می‌رود). تو هم تازه الان می‌آری‌ش!

دکتر سٹکمان

راستی وقت نداشتم باز بدوم بالا. بفرما، ایناهاش!

پترا

(نامه را می‌گیرد). بدهش ببینم، بدهش ببینم، دخترم. (به نشانی فرستنده می‌نگرد). آره، خود خودشه -!

دکتر سٹکمان

/ونی یه که این جور چشم به راهش بوده‌ای، ثماس؟

باتو سٹکمان

آره، همون‌ه؛ حالا باید درجا برم تو - کجا یه شمع پیدا کنم، کاترینه؟ باز حالا چراغی تو اتاقم نیست!

دکتر سٹکمان

چرا، چراغ داره روی میزت می‌سوزه.

باتو سٹکمان

خوبه، خوبه. یه دم ببخشین -

دکتر سٹکمان

(به اتاق دست راست می‌رود.)

مادر، چی می‌تونه باشه؟

پترا

چه می‌دونم؛ این روزها یه‌بند سراغ نامرسون رو گرفته.

باتو سٹکمان

به گمونم یه بیمار بیرون از شهر -

بیل‌لینگ

بیچاره پدر؛ چیزی نمونه کار از سروکولش بالا بره. (جامی برای خودش درست می‌کند). آه، می‌چسبه!

پترا

امروز هم تو کلاس شبانه درس داده‌این؟

هُوستاد

(جامش را مزهمزه می‌کند). دو ساعت.

پترا

چهار ساعت هم صبح تو انستیتو -

بیل‌لینگ

پترا
بانو سٹکمان
پترا
هرشتر
پترا

(پشت میز می نشیند). پنج ساعت.
امشب هم که می بینم انشا باید تصحیح کنی.
آره، اون هم یه دسته.
انگار شما هم سرتون شلوغ.
بله؛ ولی خوبه. بعدش خستگی خیلی دل چسبی به آدم
دست می ده.

خوش تون می آد؟
بله، چون بعدش آدم خیلی خوب می خوابه.
تو باید خیلی گناهکار باشی، پترا.
گناهکار؟

آره، چون این همه کار می کنی. آقای رُلوند¹ می گه
کار، مجازات گناه های ماست.
(هوا را از دهان بیرون می دهد). به هه، تو چه خنگی
که همچو چیزی رو باور می کنی.
خب، خب، آلیف!

(می خندد). ا، دست مریزاد!
مُرین، دل ت نمی خواد این همه کار کنی؟
نه، نمی خواد.
خب، ولی چی آخه پس می خوای بشی؟
بیش تر می خوام ویکینگ شم.
ولی اون وقت باید کافر باشی خب.
باشه، اون وقت می تونم کافر بشم خب.
این جا باهات هم دل م، مُرین! من هم درست همین رو
می گم.

(ایما و اشاره می کند). نه، هیچ این جور نیست، نه،
آقای بیل لینگ.

چرا، به جان خودم! - من کافر م و ازش هم سرافرازم.
به زودی همه مون کافر می شیم، حالا ببینین.
می تونیم اون وقت هر کاری بخوایم بکنیم؟
خب، می دونی، مُرین -

بیل لینگ
پترا
مُرین
پترا
مُرین
بیل لینگ
بیل لینگ
مُرین
بیل لینگ

¹ - Rørlund

بانو سئکمان

دیگه باید برین اتاق هاتون، پسرها؛ حتمن چیزی برای
فردا دارین که نگاهی بهش بندازین.
من که خب یه کم دیگه هم می‌تونم بمونم -
تو هم نه. هر دوتون برین -

آی‌لیف
بانو سئکمان

(پسرها شب‌خوش می‌گویند و به اتاق دست چپ
می‌روند.)

هُوسناد

راستی گمون می‌کنین شنیدن این چیزها می‌تونه به
پسر هاتون آسیب بزنه؟

بانو سئکمان

خب، نمی‌دونم؛ ولی خوشم نمی‌آد.
ولی، مادر، من گمون می‌کنم کارت هیچ درست نیست.
چه بسا هم؛ ولی این جا تو این خونه خوشم نمی‌آد -
ناراستی! هم تو خونه خیلی فراوانه، هم تو مدرسه. تو
خونه نباید در دهن رو باز کرد و تو مدرسه هم باید
و ایسیم و به بچه‌ها دروغ بگیم.

پنْرا
بانو سئکمان
پنْرا

باید دروغ بگین؟

هُر شتر

بله، گمون نمی‌کنین باید چیزهای فت‌و فراوانی رو
آموزش بدیم که خودمون هم به‌شون باور نداریم؟
چرا، این که از روز هم روشن‌تره.

پنْرا

اگر دست‌مایه‌ش رو داشتم، خودم مدرسه‌ای راه
می‌انداختم که توش کار، روالی دیگه‌ای داشته باشه -
ای بابا! دست‌مایه -

بیل‌لینگ

پنْرا

خب، اگر به این فکرین، دوشیزه سئکمان، جاش رو
من به‌تون می‌دم. خونه‌ی بزرگ قدیمی پدر روان‌شادم
بگین‌نگین خالی افتاده؛ یه تالار غذاخوری خیلی بزرگ
هم زیرش ه -

بیل‌لینگ

هُر شتر

(می‌خندد). بله، بله، ازتون سپاسگزارم؛ ولی چیزی
ازش در نمی‌آد که.

پنْرا

نه، فکر می‌کنم دوشیزه پنْرا به جای اون، می‌آن خب
سوی روزنامه‌نویس‌ها. راستی رسیدین به اون داستان

هُوسناد

انگلیسی که قول دادین برای ما ترجمه کنین نگاهی
بندازین؟
نه، هنوز نه؛ ولی حتمن به موقع می‌گیرینش.

پترا

(دکتر سٹکمان با نامہی گشودہ‌ای در دست، از اتاقش
می‌آید.)

(نامہ را تاب می‌دهد). خب، حالا باور کنین خبری تو
شہر می‌پیچہ.

دکتر سٹکمان

خب؟

بیل‌لینگ

چہ خبری؟

بانو سٹکمان

یہ کشفِ بزرگ، کاترینہ!

دکتر سٹکمان

؟

هُوستاد

کہ تو کردہ‌ای؟

بانو سٹکمان

آرہ، خود من. (پیش و پس می‌رود). بگذار مثل همیشه
بیان و بگن این‌ها خام‌اندیشی و پنداریافی یہ
دیوونہست. ولی ماستشون رو کیسہ می‌کنن. ہاها،
فکر کنم ماستشون رو کیسہ کنن!

دکتر سٹکمان

ولی، پدر، بگو خب این چی هست؟

پترا

باشہ، باشہ، تنها بہم وقت بدین تا از سیر تا پیازش رو
براتون بگم. فکرش رو کنین الان پتر این جا پیشم
بود! آرہ، حالا می‌شہ دید کہ ما آدم‌ها چہ جور می‌تونیم
بگردیم و مثل موش‌های کور داوری کنیم -

دکتر سٹکمان

آقای دکتر، منظور تون چی یہ؟

هُوستاد

(کنار میز می‌ایستد). مگہ باور ہمگانی این نیست کہ
شہر ما جای سالمی یہ.

دکتر سٹکمان

چرا، پیداست خب دیگہ.

هُوستاد

حتا یہ جای خیلی بیش از اندازه سالم، جایی کہ درخور
اونہ کہ بہ گرم‌ترین شکلی ہم بہ بیمارها و ہم بہ
سالم‌ها سفارشش کرد -

دکتر سٹکمان

آرہ، ولی تُماس جان -

بانو سٹکمان

دکتر سٹکمان

هُوسِتاد

دکتر سٹکمان

بیل‌لینگ

دکتر سٹکمان

هُوسِتاد

بانو سٹکمان

دکتر سٹکمان

پِترا

بانو سٹکمان

هُوسِتاد

بیل‌لینگ

دکتر سٹکمان

هُرِشتر

دکتر سٹکمان

هُوسِتاد

دکتر سٹکمان

ما ہم کہ ہم سفارش‌ش کرده‌ایم و ہم ستایش‌ش. من،
هم تو "پیک مردم" و هم تو خبرنگارها یا به بند نوشته‌ام -

خب، بعدش چی؟

این آسایشگاه ساحلی که بهش می‌گن شاه‌رگ و شاه‌پی.
شهر و - و خدا می‌دونه چه چیزهای دیگه -

من یه بار در مراسم جشنی تا اون جا پیش رفتم که
بهش گفتم "دل تپنده‌ی شهر" -

اوه بله، اون هم یکی‌ش. ولی می‌دونین این بنای
بزرگ، باشکوه و ستوده‌ی ساحلی که این همه پول

بالاش رفته، در واقع چی به؟ - می‌دونین چی به؟

نه، چی به آخه؟

خب، چی به؟

همه‌ی آسایشگاه به آشغال‌دونی به.

آسایشگاه، پدر!

(هم زمان). آسایشگاه‌مون!

(نیز هم‌زمان). ولی، آقای دکتر -

پاک باور نکردنی به!

من می‌گم سرپای آسایشگاه به گودال زهر آلود آهکی‌به
و سخت بیماری‌زا! همه‌ی این پلشتی‌های توی

مُل‌له‌دالین¹، - همه‌ی این چیزهای بوگندو، - آب توی
لوله‌های آب‌انبار رو آلوده می‌کنه و همین لای‌ولجن

زهر آلود کوفتی به ساحل هم نشست می‌کنه -

همون جا که ساختمون‌های آسایشگاه هست؟

درست همون جا.

آقای دکتر، از کجا حالا این همه به این چیزها اطمینان
دارین؟

من اوضاع رو با بیش‌ترین ریزبینی‌ای که بشه فکرش
رو کرد و ارسی کردم. اوه، مدت درازی به همچو

چیزی بدگمون بودم. پارسال این جا موردهای
چشمگیری از بیماری میون مهمون‌های آسایشگاه پیش

اومد - هم حصبه و هم بیماری‌های معده -

¹ - Mølledalen

بانو سئکمان
دکتر سئکمان

آره، پیش هم اومد خب.
اون زمان گمون می کردیم باز دیدکننده ها ناخوشی رو با
خودشون آوردن؛ ولی دیرتر، تو زمستون، به
فکرهای دیگه ای افتادم و دست به کار شدم آب رو تا
اون جا که می شد، درست و ارسی کنم.

بانو سئکمان
دکتر سئکمان

پس /ینه که این همه گرفتارش بوده ای.
آره، تو نگی من گرفتار بوده ام کی بگه، کاترینه. ولی
من این جا ابزار علمی لازم رو نداشتم خب؛ پس
نمونه ای هم آب آشامیدنی و هم آب دریا رو فرستادم
دانشگاه تا تجزیه و تحلیل دقیقی از یه شیمیدان بگیرم.
حالا هم گرفته این ش.

هُوَسِتاد
دکتر سئکمان

(نامه را نشان می دهد). ایناهاش! وجود مواد آلی
گندیده،- انبوه جاندارهای تک یاخته ای تو آب نشون داده
شده. کار بردش چه برای آشامیدن، چه برای شست و شو
بی چون و چرا برای تندرستی زیان آورده.

بانو سئکمان
دکتر سئکمان

پس کار خدا بود که تو پیشش رو به موقع گرفتی.
آره، گل گفتی!

هُوَسِتاد
دکتر سئکمان

حالا می خواین چی کار کنین، آقای دکتر؟
پیدا است، کوشش کنم سروسامونی به این کار بدم.
پس می شه درستش کرد؟
باید بشه. وگرنه سرپای آسایشگاه به دردی نمی خوره،-
از کار می افته. ولی باکی نیست. خوب می دونم چی
کار باید کرد.

هُوَسِتاد
دکتر سئکمان

ولی تُماس جان، تو رو ببین که همه ای این چیزها رو
این جور لاپوشونی کرده ای.
نکنه باید پیش از اون که درست مطمئن می شدم،
می پریدم تو شهر و جارش می زدم؟ نه، دستت درد
نکنه؛ اون اندازه هم دیوونه نیستم.
خب، ولی به ما آدم های این خونه -

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

پُتْرا

دکتر سَنُکمان

به هیچ نتابنده‌ای. ولی فردا صبح می‌تونی بدوی پیش
"گورکن!"-

باتو سَنُکمان

دکتر سَنُکمان

اوا، تُماس!

خب خب، پیش پدربزرگ پس. حالا چیزی به گوش
پیرمرد برسه که انگشت به دهن شه؛ لابد گمون می‌کنه
زده به سرم؛ اوه آره، متوجه شدم تنها او هم نیست که
این جور گمون می‌کنه. ولی حالا اون سروران خواهند
دید؛- حالا خواهند دید!- (این سو و آن سو می‌رود و
دست‌هایش را به هم می‌مالد.) چنان غوغایی تو شهر
بشه، کاترینه! خوابش رو هم هیچ نمی‌تونی ببینی.
همه‌ی لوله‌های آب رو باید از نو کشید.

هُوسناد

دکتر سَنُکمان

(بلند می‌شود). هم‌ش رو؟

بله، پیداست. مخزن آب بیش از اندازه پایین‌ه؛ باید به
جایی خیلی بالاتر برده شه.

پُترا

دکتر سَنُکمان

پس بااین‌همه حرف تو درست در اومد دیگه.

آره، یادت می‌آد، پُترا؟ زمانی که می‌خواستن بسازن،
علیه‌شون نوشتم. ولی اون زمان کسی گوشش به
حرف‌هام بدهکار نبود. باور کنین، حالا می‌بندمشون به
آتش،- خب، آخه طبیعتن گزارشی به هیات مدیره‌ی
آسایشگاه نوشتهم؛ یه هفته‌ی آزرگاره که آماده است؛ تنها
چشم به راه همین بودم (نامه را نشان می‌دهد). ولی
دیگه باید درجا روانش کنم. (به اتاقش می‌رود و با
یک بسته کاغذ برمی‌گردد.) این جا رو ببینین! چهار
برگ نوشته‌ی فشرده! این نامه هم باید پیوست شه.
کاترینه، یه روزنامه بده! یه چیزی که این‌ها رو ببیچم
توش! خوب؛ این هم از این! بدهش به به؛ (پا
می‌کوبد). اسم نحس این دختره چی بود؟ خب، این رو
بده به او دیگه؛ بگو درجا برسونش به کلانتر.

(باتو سَنُکمان با بسته از اتاق نشیمن بیرون می‌رود.)

¹ - Grevling جانوری از تیره‌ی راسویان که در دالان‌های زیرزمینی زندگی می‌کند.
لقب پدرزن پزشک سَنُکمان.

پترا
دکتر سَنکمان

پدر، گمون می‌کنی عمو پتر چی بگه؟
چی می‌خواد خب بگه؟ از من پرسی، باید راستش خب
شاد شه که همچو حقیقت مهمی رو می‌شه.

هُوستاد

اجازه می‌دین یادداشت کوچکی در باره‌ی کشف‌تون
بگذارم تو "پیک مردم"؟

پزشک سَنکمان

بله، ازتون بسیار سپاسگزار می‌شم براش.
دل آدم خب می‌خواد همگان هر چه زودتر ازش
خبردار شن.

هُوستاد

بله، پیداست دیگه.

دکتر سَنکمان

(برمی‌گردد). الان بُردش.

بانو سَنکمان

آقای دکتر، شما، به مرگ خودم، سالار شهر می‌شین.

بیل‌لینگ

(خرسند این‌سو و آن‌سو می‌رود). آه چه چیزها؛ در
اصل، کاری جز وظیفه‌م نکرده‌م که. من به گنج‌جوی
خوش‌بیار بوده‌م؛ هم‌مش همین؛ ولی باین‌همه -

دکتر سَنکمان

هُوستاد، گمون نمی‌کنین شهر باید یه راه‌پیمایی برای
دکتر سَنکمان راه بندازه؟

بیل‌لینگ

من، به‌هر حال، بالاش درمی‌آم.

هُوستاد

من هم در باره‌ش با آشلاکسین حرف می‌زنم.

بیل‌لینگ

نه، دوستان گرامی، این خیمه‌شب‌بازی‌ها رو بگذارین
کنار؛ حرف هیچ مراسمی رو هم نمی‌خوام بشنوم. اگر
هم به سر هیات مدیره بزنه که بهم اضافه حقوق بده،
نمی‌پذیرم. کاترینه، بهت گفته باشم، - نمی‌گیرم.

دکتر سَنکمان

کار درستی می‌کنی، تُماس.

بانو سَنکمان

(جامش را بالا می‌برد). به سلامتی، پدر!

پترا

هُوستاد و بیل‌لینگ به سلامتی، به سلامتی، آقای دکتر.

(جامش را به جام دکتر می‌زند). آرزو می‌کنم این تنها
خوشی براتون بیاره.

هُر شتر

سپاسگزارم، سپاسگزارم، دوستان گرامی! چه از ته
دل شادم -؛ اوه، چه خوبه آدم تو خودش بدونه که با
کارش شایسته‌ی زادگاه و هم‌شهری‌هاش شده. جانمی،
کاترینه!

دکتر سَنکمان

(هر دو دستش را دور گردن کاترینه می‌گذارد و
همراهش می‌چرخد. بانو سُنکمان جیغ می‌زند و پایداری
می‌کند. خنده، کف‌زدن و فریادِ جانمی برای پزشک.
پسرها از لای درها سرک می‌کشند.)

پرده‌ی دوم

(اتاق نشیمن خانگی پزشک. در اتاق غذاخوری بسته است. بامداد.)

(نامه‌ی سربهمهری در دست، از اتاق غذاخوری بیرون می‌آید و تا نخستین در دست راست می‌رود و نگاهی به درون می‌اندازد). خونه‌ای، تُماس؟ (از درون). آره، همین الان اومدم. (بیرون می‌آید). چی یه؟

از برادرت نامه اومده. (آن را به او می‌دهد). آها، بده ببینم. (پاکت را باز می‌کند و می‌خواند): "دست‌نوشته‌ی ارسالی بدین طریق بازگردانده می‌شود -" (دنباله‌اش را زیرلبی می‌خواند). هوم -

چی می‌گه خب؟ (کاغذها را در جیب فرومی‌کند). تنها نوشته که دمدم‌های ظهر خودش می‌آد این جا. پس حتمن یادت باشه خونه بمونی. آره، چیزی نیست؛ چون بیمارهای صبح‌ام رو دیدم. سخت کنجکاووم بدونم چه بر خوردی می‌کنه.

خواهی دید که چندان خوشش نمی‌آد که این کشف رو من کردم نه او. تو مثل من نگران این نیستی؟

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

بانو سئکمان

دکتر سَنکمان
 خب، می‌دونی، ته دلش که شاد می‌شه. ولی باین همه
 -؛ پتیر بدجور دل‌واپسه که کسی جز خودش کاری
 برای آبادی شهر کنه.

بانو سَنکمان
 ولی می‌دونی چی یه، ثَماس،- پس تو باید مهربان باشی
 و تو این افتخار شریکش کنی. نمی‌شه گفت او بود که
 سر نخ رو دست تو داد؟

دکتر سَنکمان
 چرا، به من باشه، چرا که نشه. تنها بتونم این کار رو
 سروسامون بدم، خب -

مُرْتِن شیل پیر
 (از لای در سرسرا به درون سرک می‌کشد،
 گرداگردش را برانداز می‌کند، در درون خود می‌خندد
 و با آب‌زیرکاهی می‌پرسد). این - راسته؟
 (به سوی او می‌رود). پدر،- تویی!
 چه شود، پدرزن! سلام، سلام!
 ای بیا تو دیگه.
 خب، اگر راسته می‌آم؛ وگرنه برمی‌گردم.
 چی راسته؟
 این دیوونگی مربوط به شیکه‌ی آب. راسته این؟
 بله، پیداست که راسته. ولی این چه جور به گوش شما
 رسیده؟
 (به درون می‌آید). پتیرا سر راه. مدرسه یه تک پا اومد
 تو -

دکتر سَنکمان
 اِه، راستی؟
 آهان، گفت هم که -. فکر کردم تنها می‌خواد سربه‌سرم
 بگذاره؛ ولی این هم به پتیرا نمی‌خوره.
 اِه، چه جور تونستین همچو فکری کنین!
 اوه، آدم هرگز نباید به کسی اعتماد کنه؛ تا شستش
 خبردار بشه، گول خورده. ولی پس باین همه راسته؟
 بله، بی‌چون وچرا. بشینین حالا، پدرزن. (او را روی
 کاناپه می‌نشاند.) مگه یه خوش‌بیاری واقعی برای شهر
 نیست -؟

دکتر سَنکمان
 (با خنده دست‌وپنجه نرم می‌کند). خوش‌بیاری برای
 شهر؟

دکتر سُنکمان
مُرْتِن شیل

بله، این که این جور به موقع این کشف رو کردم -
(به همان گونه). چرا، چرا، چرا! - ولی هیچ فکر
نکرده بودم آخه سر برادر تتی خودتون هم
جنگولکبازی دربیارین.

دکتر سُنکمان
باتو سُنکمان
مُرْتِن شیل

جنگولکبازی؟
واه، پدرجان -
(دستها و چانه‌اش را روی دسته‌ی عصا می‌گذارد و
با آب‌زیرکاهی به پزشک چشمک می‌زند). جریان چی
یه حالا؟ این جور نیست که جانورایی رفتن توی
لوله‌های آب؟

دکتر سُنکمان
مُرْتِن شیل

چرا، جانورهای تک‌پاخته‌ای.
پُترا گفت باید خیلی هم از همچو جانورایی رفته باشه
اون تو. چنان زیاد که نگو.

دکتر سُنکمان
مُرْتِن شیل

بله خب؛ می‌تونه صدها هزارشون اون تو باشه.
ولی هیچ کس نمی‌تونه ببینه‌شون، - مگه نه؟

دکتر سُنکمان
مُرْتِن شیل

نه؛ آدم نمی‌تونه ببینه‌شون.
(با قافاه آرام خنده). این، به خود خدا، بهترین چیزی
یه که تا حالا از دهن‌تون شنیدم.

دکتر سُنکمان
مُرْتِن شیل

منظورتون چی‌یه؟
ولی هرگز همچو چیزی رو نمی‌تونین به خورد کلانتر
بدین.

دکتر سُنکمان
مُرْتِن شیل

خب، خواهیم دید دیگه.
گمون می‌کنین می‌تونه این همه دیوونه باشه؟

دکتر سُنکمان
مُرْتِن شیل

امیدوارم همه‌ی شهر این همه دیوونه باشه!
همه‌ی شهر! خب، به خدا، چه بسا هم باشه. ولی خلاق
هر چه لایق؛ براشون خوبه. می‌خواستن حالا خیلی
زیل‌تر از ما پیرها باشن. من رو سگ‌وار از شورای
شهر انداختن بیرون. آره، همین که می‌گم؛ چون لنگه‌ی
یه سگ انداختنم بیرون، انداختن دیگه. ولی حالا
تاوونش رو پس می‌دن. تنها جنگولکبازی سرشون
دربیارین، سُنکمان.

دکتر سُنکمان

آخه پدرزن -

مُرْتِن شیل

می‌گم تنها جنگولک‌بازی. (برمی‌خیزد.) اگر تونستین کاری کنین که کلانتر و هم‌پالکی‌هاش نتونن سر بلند کنن، درجا صد کرون می‌دم به ندارها. اِه، بزرگواری می‌کنین.

دکتر سَنُکمان
مُرْتِن شیل

خب، می‌دونین که، من خیلی ندارم ریخت‌وپاش کنم؛ ولی اگر همچو کاری کنین، پنجاه کرون هم شب کریسمس پیشکش می‌کنم به ندارها.

(سر دبیر هُوسَناد از سر سر ا می‌آید.)

هُوسَناد

دکتر سَنُکمان

مُرْتِن شیل

هُوسَناد

دکتر سَنُکمان

مُرْتِن شیل

سلام! (می‌ایستد.) اوه بیخشین - اِه، بیاین تو، بیاین تو.

(باز زیر لبی می‌خندد.) او! دست او هم تو کاره؟ منظور تون چی یه؟

پیداست که دست او هم در کاره.

می‌تونستم بگی‌نگی فکرش رو کنم. کار به روزنامه‌ها هم می‌کشه. آره، راستی که مرد این کار شماین، سَنُکمان. ولی قرار مدار هاتون رو حالا بگذارین؛ من دیگه می‌خوام برم.

دکتر سَنُکمان

مُرْتِن شیل

کجا، حالا یه کم بمونین، پدرزن.

نه، حالا می‌خوام برم. هر جنگولک‌بازی‌ای که می‌تونین دربیارین؛ این کار رو به خدا همین جوری نباید کرده باشین.

(می‌رود؛ بانو سَنُکمان او را تا بیرون همراهی می‌کند.)

دکتر سَنُکمان

(می‌خندد.) فکرش رو کنین،- پیرمرد به یه کلمه‌ی این حرف‌ها در باره‌ی شبکه‌ی آب باور نداره.

آ، در اون باره بود -؟

آره، در اون باره بود گپ می‌زدیم. نکنه شما هم برای همین اومده‌این؟

هُوسَناد

دکتر سَنُکمان

- هُوسْتاد**
دکتر سْتکمان
هُوسْتاد
دکتر سْتکمان
هُوسْتاد
دکتر سْتکمان
هُوسْتاد
- بله درسته. به کم وقت دارین، آقای دکتر؟
هر چی بخواین، جانم.
چیزی از کلانتر شنیده‌این؟
هنوز نه. بعدن می‌آد این جا.
من از دیشب یه مقدار به این موضوع فکر کردم.
خب؟
- برای شما که پزشکین و دانشمند، این مورد شبکه‌ی
آب یه چیزی یه برای خودش. می‌خوام بگم، از سرتون
هم نمی‌گذره که این به خیلی چیزهای دیگر گره
می‌خوره.
- خب، چه جور-؟ بیاین، جانم، بنشینیم. - نه، اون جا
روی کاناپه.
- (هُوسْتاد روی کاناپه می‌نشیند و پزشک، روی صندلی
ستهداری در سوی دیگر میز.)*
- دکتر سْتکمان**
هُوسْتاد
دکتر سْتکمان
هُوسْتاد
دکتر سْتکمان
هُوسْتاد
دکتر سْتکمان
هُوسْتاد
دکتر سْتکمان
هُوسْتاد
دکتر سْتکمان
هُوسْتاد
- خب، شما پس معتقدین که -؟
دیروز گفتین که آلودگی آب از ناپاکی بسترش-ه.
بله، بی هیچ پروبرگریدی از اون تالاب زهرآلود توی
مُل‌له‌دالین می‌آد.
ببخشین، آقای دکتر، ولی به‌گمون من از یه تالاب پاک
دیگه‌ای می‌آد.
کدوم تالاب باشه این؟
اون تالابی که سرپای زندگی شهرمون داره توش
می‌کنده.
ای داد، آقای هُوسْتاد، این دیگه چه حرفی یه؟
همه‌ی کارهای شهر آروم آروم افتاده تو دست یه مشت
دیوان‌سالار -
خب، همه‌شون هم که دیوان‌سالار نیستن.
نه، ولی اون‌هایی هم که نیستن، به‌رحال دوست‌ها و
دنباله‌روهاشونن؛ این‌ها هم همه‌ی پولداران، همه‌ی
اون‌هایی که نام‌های باآبروی قدیمی شهر رو دارن؛

این‌ها که کارهامون رو می‌گردونن و برمون فرمان می‌روندن.

بله، ولی اون‌ها آخه واقعن، هم کارایی دارن و هم بینش.

کارایی و بینش نشون دادن که لوله‌ی آب رو اون جاهایی که الان هست کشیدن؟

نه، این، پیداست، نادونی بزرگشون بود. ولی حالا درست می‌شه خب.

گمون می‌کنین کار بی هیچ دروسری پیش بره.

بی دروسر یا با دروسر، باید به‌رحال پیش بره.

بله، اگر مطبوعات پا میون بگذارن.

هرگز نیاز به این نمی‌افته، جانم. مطمئنم برادرم -

پوزش می‌خوام آقای دکتر، ولی می‌خوام به‌تون بگم که قصد دارم این مسئله رو به بررسی بگذارم.

تو روزنامه؟

بله. من "بیک مردم" رو که به دست گرفتم، در سرم بود که این چندره‌ی کله‌ش‌های یک‌دنده‌ی پیر رو که

همه‌ی قدرت رو تو چنگ داره، از هم بپاشونم.

ولی شما خودتون برام گفتین که کار چه فرجامی پیدا کرد؛ چیزی نمونده بود روزنامه رو به باد بدین.

بله، اون زمان ناچار شدیم غلاف کنیم. بسیار درسته

این. چون بیم این بود که اگر کله‌پاشن، آسایشگاه پا نگیره. ولی اون حالا سر پاست و می‌شه بی این بلندپایگان سر کرد.

خب، بی اون‌ها سر کرد، ولی باز یه "دست‌تون درد نکنه"ی بزرگ به‌شون بدهکاریم.

این رو هم، در کمال انصاف، باید پذیرفت. ولی یه روزنامه‌نویس با گرایش مردمی من، نمی‌تونه بگذاره

که همچو فرصتی چون این از دستش در بره. باید افسانه‌ی خطاناپذیری گردانندگان امور رو نابود کرد.

همچو چیزی رو باید مانند هر خرافه‌ی دیگه‌ای ریشه‌کن کرد.

دکتر سَنُکمان

هُوسَناد

دکتر سَنُکمان

هُوسَناد

دکتر سَنُکمان

هُوسَناد

دکتر سَنُکمان

هُوسَناد

دکتر سَنُکمان

هُوسَناد

دکتر سَنُکمان

هُوسَناد

دکتر سَنُکمان

هُوسَناد

دکتر سئکمان

من از ته دل در این باره با شما موافقم، آقای هُوستاد؛
اگر خرافه‌ای در کاره، باید ریخت دور!

هُوستاد

حالا از اون جا که کلانتر برادر شما هستن، هیچ دلم
نمی‌خواد پاشون رو بکشم میون. ولی شما هم حتمن
نظر من رو دارین که حقیقت هیچ ملاحظه‌ای
برنمی‌داره.

دکتر سئکمان

این که به خودی خود روشنه. - (خروشان). ولی -!
ولی -!

هُوستاد

شما نباید گمون بدی در باره‌ی من کنین. من نه
سودجوتر و نه قدرت‌طلب‌تر از بیش‌تر آدم‌هام.
ولی جانم،- حالا کی به این فکر افتاده؟

دکتر سئکمان

هُوستاد

همون جور که می‌دونین، من از مردم زیردستم و
امکان کافی داشته‌ام که ببینم تو لایه‌های پایینی جامعه
به چه چیزی بیش‌تر نیازه. اون هم دست داشتن در
اداره‌ی کارهای عمومی یه، آقای دکتر. /اون چیزی یه
که می‌پرورونه توانایی‌ها و دانش و حس‌وحال درونی
رو -

دکتر سئکمان

هُوستاد

این رو بسیار خوب می‌تونم درک کنم -
بله،- و از دید من اگر یه روزنامه‌نگار فرصت مناسب
برای آزادسازی توده‌ها، پایینی‌ها و ستم‌دیده‌ها رو از
دست بده، مسئولیت سنگینی به دوش می‌کشه. می‌دونم
که،- تو اردوگاه بزرگان، به این می‌گن آشوبگری و
همچو چیزی؛ ولی بگذار هر چی دوست دارن بگن.
تنها وجدان من سبک‌بار باشه، دیگه -

دکتر سئکمان

بله، دقیقن! دقیقن، آقای هُوستاد گرامی، ولی بالاین همه -
ای به گور -! (در می‌زنند). بیاین تو!

(چاپ‌خانه‌دار آشلاکسین در درگاهی سرسرا. جامه‌ی
سیاه، بی‌رنگ‌ورو ولی برانزنده‌ای پوشیده، دستمال
گردن سفید و کمی چروکیده به گردن و دستکش و کلاه
استوانه‌ای در دست دارد.)

آشلاکسین (کرنش می‌کند). ببخشین، آقای دکتر، که جسارت کردم

و -

(برمی‌خیزد). آ، آ، این هم چاپ‌خانه‌دار آشلاکسین!

بله دیگه، آقای دکتر!

(می‌ایستد). پی من می‌گردین، آشلاکسین؟

نه، پی شما نه؛ نمی‌دونستم این جا به هم برمی‌خوریم.

نه، خود دکتر بودن که -

خب، چه کاری از دستم برمی‌آد؟

این که از آقای بیل‌لینگ شنیدم شما می‌خواین شبکه‌ی

آب بهتری برامون دست‌وپا کنین درست‌ه؟

بله، برای آسایشگاه.

بله خب؛ می‌فهمم. خب، پس من اومدم بگم با همه‌ی

نیروم از این کار پشتیبانی می‌کنم.

(به دکتر). می‌بینین!

از ته دل از تون سپاسگزاری می‌کنم؛ ولی -

آخه شاید به پشتیبانی ما پیشه‌ورهای خرده‌پا هم نیاز

بشه. ما، وقتی خب واقعن بخوریم، بگین‌نگین اکثریت

همبسته‌ای رو این جا تو شهر تشکیل می‌دیم. همیشه هم

خوبه اکثریت رو با خود داشت، آقای دکتر.

بی‌پروبرگرد درست‌ه؛ ولی تنها این دستگیرم نمی‌شه

که این جا نیازی به زمینه‌چینی خاصی باشه. از دید من

که یه کار این همه روشن و سراسر است -

اوه چرا، با این همه می‌تونه به‌درخور باشه؛ چون من

کاربه‌دستان محلی رو خیلی خوب می‌شناسم؛ قدرتمنداها

معمولن به دل خودشون با پیشنهادهایی که دیگران

می‌دن راه نمی‌آن. برای همین معتقدم بی‌جا نمی‌تونه

باشه اگر ما یه کم خودی نشون بدیم.

آی گفتین!

گفتین خودی نشون بدین؟ خب، راستی چه جور

می‌خواین خودی نشون بدین؟

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

آشلاکسین

هُوسْتاد

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

آشلاکسین

هُوسْتاد

دکتر سُنْکمان

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

آشلاکسین

هُوسْتاد

دکتر سُنْکمان

آشلاکسین

پیداست با میان‌روی بسیار، آقای دکتر؛ من همیشه به دنبال میان‌روی‌ام؛ آخه میان‌روی بهترین فضیلت یه شهرونده، از دید من خب.

دکتر سٹکمان
آشلاکسین

شما هم که به همین زبان‌زدین، آقای آشلاکسین. بله، به گمونم بتونم این رو بگم. این جریان شبکه‌ی آب هم برای ما پیشه‌ورهای خرده‌پا بسیار مهمه. آسایشگاه خب نشون می‌ده که یه جور معدن طلای کوچک برای شهر می‌شه. همگی ما، و بیش‌تر هم ما صاحب‌خونه‌ها، باید از پهلوی این آسایشگاه نون بخوریم. برای همین دوست داریم با همه‌ی توان‌مون پشت این کار وایستیم خب. از اون جا هم که من حالا رئیس انجمن صاحب‌خونه‌هام،

بله؟

دکتر سٹکمان
آشلاکسین

- و از اون جا هم که گذشته از اون، من کارگزار انجمن میان‌روی‌ام، خب، شما که می‌دونین من برای امر میان‌روی فعالیت می‌کنم؟ بله، روشن‌ه.

دکتر سٹکمان
آشلاکسین

خب، پس قابل‌درکه که با آدم‌های فراوانی نشست و برخاست دارم. از اون جا هم که به این زبان‌زدم که شهروند دوراندیش و پیرو قانونم، همون جور که خودتون گفتین، تا اندازه‌ای حرفم در شهر دررو داره، یه کم نفوذ دارم، اگر خودم بخوام بگم. این رو خیلی خوب می‌دونم، آقای آشلاکسین.

دکتر سٹکمان
آشلاکسین

خب ببینین - به همین خاطر، برام کاری نداره که اگر گیری در کار پیدا شد، یه نامه‌ی سرگشاده دست‌وپا کنم. یه نامه‌ی سرگشاده، گفتین؟

دکتر سٹکمان
آشلاکسین

بله، یه جور تقدیرنامه از طرف شهروندها برای این که شما این کار مهم اجتماعی رو پیش کشیده‌این. پیداست باید با میان‌روی درخور نوشته شه تا به کاربه‌دستان و کسانی که بالاخره قدرت رو در دست دارن، برنخوره. اگر تنها این رو خوب بپاییم، به گمونم جای دلخوری‌ای از ما برای کسی نمی‌مونه دیگه خب.

هُؤستاد
آشلاکسین

گرچه چندان هم از این کار خوششون نیاد - نه، نه، نه؛ نه درشت‌گویی‌ای به بالایی‌ها، آقای هُؤستاد، نه رودرویی‌ای با آدم‌هایی که این همه بهمون نزدیکن. من تو زندگی‌ام از این چیزها بیزار شدم. هرگز هم چیز خوبی از توش در نمی‌آد. ولی حق بیان سنجیده و رکِ یه شهروند رو هم نباید از کسی گرفت.

دکتر سٹکمان

(دست او را می‌فشارد). زبانم از بیان این ناتوانه، آقای آشلاکسین گرامی، که دیدن این همه هم‌آوایی در میون هم‌شهری‌هام تا کجا دل‌م رو شاد می‌کنه. خیلی شادم - خیلی! ببینم، یه جام کوچک شیری¹ براتون نیارم، هان؟

آشلاکسین

نه، خیلی سپاسگزارم، من هرگز از این جور نوشیدنی‌های الکلی سنگین نمی‌خورم.

دکتر سٹکمان
آشلاکسین

خب، ولی یه لیوان آبجو پس؛ به این چی می‌گین؟ دستتون درد نکنه، اون هم نه، آقای دکتر؛ من سر صبحی هیچ چیز نمی‌نوشم. الان می‌خوام برم تو شهر و با یه عده‌ای از صاحب‌خونه‌ها صحبت کنم و فضا رو آماده کنم.

دکتر سٹکمان

بله، بسیار لطف می‌کنین، آقای آشلاکسین؛ ولی من هیچ جور نمی‌تونم توی سرم فرو کنم که نیازی به این همه زمینه‌چینی باشه؛ به نظرم، این کار باید بتونه به خودی خود پیش بره.

آشلاکسین

بالادستی‌ها یه خرده گُند کار می‌کنن، آقای دکتر. خدا گواهِ این رو برای سرزنش‌شون نمی‌گم - آشلاکسین، فردا تو روزنامه می‌جنبانیمشون.

هُؤستاد
آشلاکسین

ولی تنها تند نه، آقای هُؤستاد. با میان‌روی پیش برین، وگرنه از جاشون جم نمی‌خورن؛ این پند من رو گوش کنین؛ آخه من تو مکتب زندگی تجربه اندوخته‌م. - خب دیگه، پس من، آقای دکتر، به‌تون خدانگه‌دار می‌گم. دیگه می‌دونین ما پیشه‌ورهای خرده‌پا در هر حال مثل یه

¹ شرابی از جنوب اسپانیا Sherry -

کوه پشتتون وایستاده‌ایم. آقای دکتر، شما اکثریت همبسته رو با خودتون دارین.

سپاسگزارم، آقای آشلاکسین گرامی. (دستش را به سوی او دراز می‌کند.) خدا نگهدار، خدا نگهدار!

شما با من می‌آیین چاپخونه، آقای هُوستاد؟

من دیرتر می‌آم. تکلیف یه چیزهایی رو هنوز باید روشن کنم.

باشه، باشه.

دکتر سُنْکمان

آشلاکسین

هُوستاد

آشلاکسین

(خداحافظی می‌کند و می‌رود. دکتر سُنْکمان تا سرسرا همراهی‌اش می‌کند.)

(همچنان که دکتر به درون برمی‌گردد). خب، چی می‌گین، آقای دکتر؟ به نظرتون نمی‌آد زمانش رسیده

که هوای این جا رو عوض کرد و تکونی به بیخ و بُن سراپای این لختی و نیمه‌راهی و بزدلی داد؟

روی حرفتون به چاپخونه‌دار آشلاکسین؟

بله، به اونئه. او، یکی از اون‌هایی یه که پاش تو باتلاقه - هر چی هم که باز آدم خوبی باشه. این جا تو شهر ما

هم بیش‌تری‌ها همین جورن؛ همه‌اش میون این ور و اون ور در نوسان‌ان و یکی به نعل می‌زنن و یکی به

میخ؛ از ملاحظه و بکنم‌کنم‌ها، هرگز دل‌اش رو ندارن یه قدم درست بردارن.

خب، ولی آشلاکسین که به دید من، خیلی نیک‌خواه بود. یه چیزی هست که من برتر می‌دونمش؛ اون هم اینه

که آدم، مطمئن و خودباور باشه.

در این مورد دریست بهتون حق می‌دم.

برای همین‌ه که حالا می‌خوام این فرصت رو بچسبم و ببینم می‌تونم این نیک‌خواه‌ها رو وادارم یه بار

مردانگی پیش بگیرن. بالادست‌پرستی باید تو این شهر ریشه‌کن بشه. این اشتباه بزرگِ غیرقابل‌دفاع تو

هُوستاد

دکتر سُنْکمان

هُوستاد

دکتر سُنْکمان

هُوستاد

دکتر سُنْکمان

هُوستاد

شبکه‌ی آبرسانی رو باید برای همه‌ی شهروندهای دارای حق رای روشن کرد.

خب، اگر شما معتقدین به سوِد همه است، پس باشه؛ ولی پس از اون که من با برادرم صحبت کردم.

این میون، من به هر حال یه سرمقاله آماده می‌کنم. اگر هم کلانتر نخوان موضوع رو پیش بکشن -

آ، چه جور می‌تونین همچو فکری کنین؟

فکرش رو که می‌شه کرد. اون وقت -؟

بله، اون وقت به‌تون قول می‌دم -؛ ببینین، اون وقت می‌تونین نوشته‌م رو چاپ کنین،- سر تاپاش رو بگذارین تو روزنامه.

می‌تونم؟ قول می‌دین؟

(دست‌نوشته‌اش را رو به او دراز می‌کند). بفرمایین؛ با خودتون ببرینش؛ به جایی بر نمی‌خوره که بخونینش؛

بعد هم بهم برش می‌گردونین.

خب، خب؛ حتمن این کار رو می‌کنم. پس خدا نگهدار، آقای دکتر.

خدا نگهدار، خدا نگهدار. خب، آقای هُوستاد، خواهین دید که کار بدون هیچ دردسری پیش می‌ره،- بدون هیچ

دردسری!

هام،- ببینیم.

(خداحافظی می‌کند و از سرسرا بیرون می‌رود).

(می‌رود و نگاهی به درون اتاق غذاخوری می‌اندازد).

کاترینه -! اه، اومده‌ای خونه، پِترا؟

(به درون می‌آید). آره، همین الان از مدرسه اومدم.

(به درون می‌آید). هنوز نیومده؟

پِتر؟ نه. ولی کلی با هُوستاد حرف زدم. سخت شیفته‌ی کشفی یه که کردم. خب، می‌دونی، آخه بس دامنه‌دارتر

از اون‌یه که اول فکر می‌کردم. او هم اگر نیاز بیفته، روزنامه‌ش رو در اختیارم می‌گذاره.

دکتر سُنکمان

هُوستاد

دکتر سُنکمان

هُوستاد

دکتر سُنکمان

هُوستاد

دکتر سُنکمان

هُوستاد

دکتر سُنکمان

هُوستاد

دکتر سُنکمان

پِترا

بانو سُنکمان

دکتر سُنکمان

بانو سئکمان
دکتر سئکمان

ولی مگه گمون می کنی نیاز بشه؟
اوه، اصلن. ولی بهر حال، آگاهی از این که آدم
مطبوعات آزادمتش و مستقل رو پشت خودش داره،
مایه‌ی سر بلندی یه. خب، فکرش رو کن - رئیس انجمن
صاحب‌خونه‌ها هم اومد به دیدنم.

بانو سئکمان
دکتر سئکمان

اِه؟ او چی می‌خواست؟
ازم پشتیبانی کنه او هم. همه‌شون می‌خوان اگر کار
گیری پیدا کرد، پشتم در بیان. کاترینه، - می‌دونی چی
پشتم و ایستاده؟

بانو سئکمان
دکتر سئکمان
بانو سئکمان
دکتر سئکمان

پشتت؟ نه؛ چی پشتت و ایستاده خب؟
اکثریت همبسته.
اِه. برات خوبه این، ئماس؟
من که می‌گم آره. (دست‌هایش را به هم می‌مالد و بالا و
پایین می‌رود) آه، خدایا، چه دل‌پذیره همچو پیوند
برادرانه‌ای با هم‌شهری‌های خود داشتن.

پئرا
دکتر سئکمان

این همه کار خوب و بهر دخور هم کردن، پدر!
آره، تازه برای شهر زادگاه خود هم!
زنگ می‌زنن.

بانو سئکمان
دکتر سئکمان

لا بد اوئه. - (در را می‌کوبند). بفرمایین!
(از سر سرا می‌آید). سلام!
خوش اومدی، پئتر -

کلانتر سئکمان
دکتر سئکمان

سلام، برادر شوهر! چه طور هستین؟
سپاسگزارم، ای. (رو به دکتر) دیروز پس از ساعت
کاری نوشته‌ای ازت در باره‌ی چندوچون آب
آسایشگاه گرفتم.

بانو سئکمان
کلانتر

خب، خوندی‌ش؟
آره، خوندمش.

دکتر سئکمان
کلانتر

در باره‌ش چی می‌گی؟
(با نگاهی از گوشه‌ی چشم). هوم -

دکتر سئکمان
کلانتر

بیا، پئرا.

بانو سئکمان

(با پئرا به اتاق دست چپ می‌رود.)

- کلانتر**
 (پس از درنگ). باید همه‌ی این بررسی‌ها پشت سر من انجام می‌شد؟
 آره، تا زمانی که اطمینان درست نداشتم، خب - پس معتقدی حالا داری؟
 آره، خودت هم که لابد بهش باور کرده‌ای.
 می‌خوای این گواهی رو به عنوان یه جور سند رسمی بگذاریش پیش روی هیات مدیره‌ی آسایشگاه؟
 آره خب. یه کاری آخه باید با این مسئله کرد؛ اون هم زود.
- کلانتر**
 مثل همیشه تو نوشته‌ت زیون تندی به کار برده‌ای. برای نمونه، می‌گی اون چه ما به مهمون‌های آسایشگاهمون می‌دیم، یه مسمومیت موندگاره.
- دکتر سُنکمان**
 آخه، پتر، می‌شه پس چیز دیگه‌ای بهش گفت؟ تنها فکرش رو کن،- آب زهرآلود هم برای آشامیدن و هم برای شست‌وشو! اون هم برای بیمارهای بیچاره‌ای که با خوش‌باوری به ما رو می‌آرن و دولا پهنا بهمون پول می‌دن تا سلامت‌شون رو باز به دست بیارن!
- کلانتر**
 تو با استنتاجت به این نتیجه رسیده‌ای که باید یه گنداب‌رو بسازیم که بتونه اون آلودگی‌های فرضی رو از مُل‌له‌دالین بیره و این که باید باز برای آب لوله کشید.
- دکتر سُنکمان**
 آره، راه دیگه‌ای هم می‌شناسی؟ من که نمی‌شناسم.
 پیش از ظهر یه سر رفتم پیش مهندس شهرداری و - همین جور نیمه‌شوخی - این کارها رو پیش کشیدم، به عنوان چیزی که شاید زمانی در آینده باید سبک‌سنگین‌شون کنیم.
- دکتر سُنکمان**
 زمانی در آینده!
 بیداست - او به این ریخت‌وپاش احتمالی لبخند زد. تو هیچ دردر این رو به خودت داده‌ای که فکر کنی این تغییرات پیشنهادی‌ت چه هزینه‌ای برمی‌داره؟ بر پایه‌ی اطلاعاتی که من گرفته‌م، مخارجش احتمالن سر به چند صد هزار کرون می‌زنه.

دکتر سٹکمان
کلانتر

این همه گرون درمی آد؟
آره، تازہ این کہ چیزی نیست. کارش ہم دست کم دو
سالی زمان می برہ.

دکتر سٹکمان
کلانتر

گفتی دو سال؟ دو سال آزرگار؟
دست کم. تو این میون با آسایشگاه چی کار کنیم؟
ببندیمش؟ خب، ناچار می شیم ببندیمش. یا نکنہ گمون
می کنی اگہ چو بیفتہ آبش بیماری زاست، کسی ہم این
جا بہ ما رو می آره؟

دکتر سٹکمان
کلانتر

آخہ، پتر، بیماری زاکہ هست.
ہمہی این چیزها ہم الان،- ہمین الان کہ کار آسایشگاه
دارہ می گیرہ. شہرهای کناری مون ہم امکانات معینی
برای این دارن کہ بتونن بہ عنوان آبکنار بهره برداری
شن. گمون نمی کنی درجا بہ دست و پا بیفتن تا ہمہی
جریان بازدیدکنندہها رو بکشن طرف خودشون؟ چرا،
بی ہیچ برو برگردی. اون وقت ما گیر می کنیم؛ باید
احتمالن ہمہی اون آسایشگاه پرہزینه رو بخوابونیم و
اون وقت تو شہر زادگاہت رو بہ خاک سیاہ می نشونی.
من - بہ خاک سیاہ می نشونم -!

دکتر سٹکمان
کلانتر

تنہا و تنہا بہ یاری آسایشگاہست کہ شہر آیندہی
درخوری برای خودش دارہ. این رو لابد تو ہم بہ
خوبی من می بینی.

پزشک سٹکمان
کلانتر

ولی پس فکر کردہای چہ کار باید کرد؟
من از نوشتہت نتونستم خودم رو قانع کنم کہ وضع
آب آسایشگاہ اون اندازہ کہ تو مطرح می کنی
نگران کنندہ است.

دکتر سٹکمان
کلانتر

از اون ہم بدترہ. یا بہر حال تابستون کہ هوا گرم شہ،
می شہ.

ہمون جور کہ گفتم، گمون می کنم خیلی درشت نمایی
می کنی. یہ دکتر کار آمد باید بتونہ دست بہ کارهایی
بز نہ،- باید بلد باشہ از تاثیرات زیان آور پیش گیری کنہ
و اگر ہم روشن و آشکار خودشون رو نشون دادن،
چارہشون کنہ.

**دکتر سُکمان
کلانتر**

و بعدش؟ پس از اون چی؟
شبکه‌ی دایر شده‌ی آب‌رسانیِ آسایشگاه دیگه کاریست
شده و پیداست به همین چشم هم باید بهش نگاه کرد.
ولی احتمالن دستگاہ رهبری به وقتش نرمش برای
سبک‌سنگین کردن این رو داره که انجام بعضی
بهینه‌سازی‌ها به بهای گذشت‌های مالی در حد توان، تا
چه اندازه شدنی‌یه.

**دکتر سُکمان
کلانتر**

گمون می‌کنی من هیچ به همچو دورویی‌ای تن می‌دم؟
دورویی؟

دکتر سُکمان

آره، این یه دورویی‌یه، یه فریب، یه دروغ، یه
تبهکاری آشکار علیه همگان و سرپای جامعه است!
همون جور که پیش‌تر گفتم، من نتونستم به این باور
برسم که خطر واقعن عاجلی در کاره.

کلانتر

دکتر سُکمان

چرا، تونسته‌ای! جز این نمی‌شه. مو هم لای درز
گزارش من نمی‌ره. این رو می‌دونم! تو هم این رو
خیلی خوب می‌گیری، پتیز؛ ولی تنها نمی‌خوای به
گردن بگیری. این تو بودی که این حرف رو به کرسی
نشوندی که هم ساختمان‌های آسایشگاه و هم شبکه‌ی آب
اون جایی که الان هستن ساخته شن؛ و /ینه، این اشتباه
لعنتی یه که تو نمی‌خوای بهش گردن بگذاری. بهه،-
گمون نمی‌کنی من دستت رو می‌خونم؟

کلانتر

گیریم این جور بود؟ اگر هم بزنه و دست‌و‌دل‌م یه مقدار
برای ابروم بلرزه، خب این به سود شهره. بدون
پشتوانه‌ی اخلاقی که نمی‌تونم کارها رو اون جوری
بگردونم و رهبری کنم که برای رفاه همه کارآ
می‌دونم. برای همین - و دلایل جوراجور دیگه،- برام
مهمه که پیشنهات به هیات مدیره آسایشگاه داده نشه.
نباید به خاطر منافع عمومی جایی درز پیدا کنه. من
دیرتر موضوع رو به بحث می‌گذارم و ما همه‌ی
کوشش‌مون رو به دور از سروصدا می‌کنیم؛ ولی هیچ
چیزی،- حتی یه کلمه، از این موضوع سرنوشت‌ساز
نباید به آگاهی همگان برسه.

دکتر سٹکمان

آره، ولی مگه این یه وظیفه‌ی شهروندی نیست که آدم اندیشه‌ی تازه‌ای که گیر می‌آره، با همگان در میون بگذاره!

کلانتر

اوه، همگان هیچ نیازی به اندیشه‌های نو نداره. همگان کارش با همون اندیشه‌های قدیمی. خوب. جاافتاده‌ای که از پیش داره، بهتر می‌گذره.

دکتر سٹکمان

کلانتر

این رو همین جور رُک هم به زبون می‌آری! آره، یه بار بالاخره باید رُک باهات حرف بزوم. از اون جا که می‌دونم چه زودرنجی، تا الان سعی کرده‌ام از این پرهیز کنم؛ ولی الان باید راستش رو بهت بگم، تُماس. تو هیچ گمونش رو هم نمی‌تونی کنی که با شتابکاریت چه آسیبی به خودت می‌زنی. تو از بالادست‌ها که هیچ، از خود دولت هم گله می‌کنی،- حتی ویرانش می‌کنی - و ادعا هم می‌کنی کنارت گذاشتن و دنبال‌ت بودن. ولی می‌تونی انتظار دیگه‌ای داشته باشی،- همچو آدم بدقلقی که تو هستی.

دکتر سٹکمان

کلانتر

دیگه چی،- بدقلق هم هستم؟ آره، تُماس، برای همکاری آدم خیلی بدقلقی هستی. این رو دیگه دیدم. هیچ ملاحظه‌ای سرت نمی‌شه؛ انگار پاک یادت رفته که این کار پزشکی آسایشگاه رو از من داری.

دکتر سٹکمان

این کار، کار من بود! من و نه هیچ کس دیگه! من اولین کسی بودم که دیدم این شهر می‌تونه آب‌کناری شکوفا بشه؛ تنها کسی هم بودم که این رو اون زمان دیدم. یه تنه و ایستادم و سال‌های سال برای این فکر جنگیدم؛ نوشتم و نوشتم -

کلانتر

درست. ولی اون وقت هنوز زمان درستش نرسیده بود؛ خب، تو اون بالا تو کنج خودت نمی‌تونستی ارزیابی‌ای در این باره داشته باشی که. ولی لحظه‌ی مناسب که رسید، من - و دیگران - کار رو به دست گرفتیم.

دکتر سٹکمان

کلانتر

آره، و گند زدین به سراپای طرح ماه من. بله، حالا راستش روشن می‌شه که چه آدم‌های تیزی بوده‌این!
از من بپرسی، تنها این روشن می‌شه که تو باز نیاز داری دق دلت رو خالی کنی. می‌خوای کلک بالایی‌هات رو بکنی؟- این هم خوی دیرینه‌ات خب. نمی‌تونی کسی رو بالای خودت ببینی؛ به هر کس که جایگاه بالاتری داره چپ نگاه می‌کنی؛ دشمن خودت می‌شماریش.- و بهزودی هم از هیچ چیزی برای تاخت‌وتاز بهش روگردان نیستی. ولی حالا من چشم‌هات رو روی این باز کردم که کدوم منافع همه‌ی شهر - و در نتیجه، کدوم منافع من هم، در خطرہ. برای همین هم بہت بگم، تُماس، من در این درخواستی که الان می‌خوام ازت کنم، نرمش نمی‌شناسم.

دکتر سٹکمان

کلانتر

چه درخواستی این هست؟
از اون جا که اون اندازه دهن‌لق بوده‌ای که این موضوع حساس رو برای آدم‌های نامربوط گفته‌ای، گرچه باید به عنوان رازِ هیات مدیرہ نگهش می‌داشتی، خب پیداست نمی‌شه رو موضوع سرپوش گذاشت. شایعات جورواجور همه جا پخش می‌شه و بدخواه‌های میون‌مون همه جور شاخ‌وبرگ بهشون می‌دن. برای همین، لازم می‌شه که تو آشکارا همچو شایعاتی رو رد کنی.

دکتر سٹکمان

کلانتر

من! چه جوری؟ سر در نمی‌آورم.
انتظار می‌ره تو با آزمایش‌های تازه به این نتیجه برسی که کار، هیچ اون جور خطرناک یا نگرانی‌آور نیست که اول گمون می‌کردی.

دکتر سٹکمان

کلانتر

آها،- پس همچو انتظاری داری تو!
از اون گذشته، انتظار این هست که تو به هیات مدیرہ این اعتماد رو داشته باشی و آشکارا بیان کنی که هیات برای کاستن از زیان‌های احتمالی، کارهای لازم رو به طور بنیادی و وجدانی انجام می‌ده.

آره، ولی تا کارتون کلک و وصله‌پینه‌کاری یه، صد ساله سیاه هم همچو کاری نمی‌تونین بکنین. بهت گفته باشم، پتر؛ این هم باور بی‌چون و چرا و پروپاقرصه -! به عنوان کارمند، تو نمی‌تونی باور شخصی‌ای داشته باشی.

دکتر سئکمان کلانتر

(جا می‌خورد). نمی‌تونم؟
 به عنوان کارمند، می‌گم. به عنوان آدم عادی، - ای بابا، اون چیز دیگه‌ای یه. ولی تو به عنوان کارمند زیردست آسایشگاه نمی‌تونی باوری رو ابراز کنی که در ستیز با باور رئیس‌هاته.

دکتر سئکمان کلانتر

دیگه داره شورش درمی‌آد! من پزشک و دانشمند نتونم!
 این موضوعی که صحبت‌ش‌ه، چیزی تنها علمی نیست؛ موضوعی پیچیده است؛ یه موضوع هم فنی یه و هم اقتصادی.

دکتر سئکمان کلانتر

اوه، برای من، هر گندی که می‌خواد باشه، باشه! من می‌خوام این آزادی رو داشته باشم که دیدگام رو در باره‌ی همه‌ی چیزهای ممکن سرتاسر این دنیا به زبون بیارم!

دکتر سئکمان کلانتر

بفرما! ولی تنها در باره‌ی آسایشگاه نه - ما این اجازه رو بهت نمی‌دیم.
 (فریاد می‌کشد). اجازه نمی‌دین! - شما! همچو آدم‌هایی!

دکتر سئکمان کلانتر

من این اجازه رو بهت نمی‌دم، - من، بالاترین رئیس‌ت؛ من هم که چیزی رو بهت اجازه نمی‌دم، باید گوش کنی.

دکتر سئکمان کلانتر

(بر خود چیره می‌شود). پتر، باور کن اگر برادرم نبود -
 (در را تند باز می‌کند). پدر، زیر بار نری!
 (به دنبال او). پتر، پتر، پتر!
 آه، گوش و ایستاده‌ن.
 صدا بدجور می‌پیچه؛ نمی‌شد نشنید که -

پترا
 بانو سئکمان
 کلانتر
 بانو سئکمان

پُترا
کلانتر
دکتر سُنْکمان

بله، من وایستاده بودم و گوش می‌دادم.
خب، برای من که راستش، جای خوش‌حالی یه -
(نزدیک‌تر می‌شود). برام از اجازه ندادن و گوش
کردن گفتی؟

کلانتر
دکتر سُنْکمان
کلانتر

ناچارم کردی با اون لحن حرف بزنم.
بعد هم باید با یک بیانیه‌ی عمومی بزنم تو دهن خودم؟
ما بی‌چون و چرا لازم می‌دونیم که تو یه بیانیه مثل اونی
که من خواستم برای همه بدی.

دکتر سُنْکمان
کلانتر

و اگر من حالا - گوش نکنم؟
اون وقت خودمون برای اروم کردن مردم یه بیانیه
بیرون می‌دیم.

دکتر سُنْکمان

بسیار خوب؛ ولی من هم علیه‌تون می‌نویسم. من کوتاه
نمی‌آم؛ نشون می‌دم حق با منزه و نه با شما. بعد چی
کار می‌کنین؟

کلانتر
دکتر سُنْکمان

اون وقت نمی‌تونم جلوی برکناری‌ت رو بگیرم.
چی-!

پُترا
کلانتر

پدر، برکناری!
برکناری به عنوان پزشکِ آسایشگاه. خودم رو ناچار
می‌بینم که درخواستِ برکناری فوری‌ت رو کنم و از
هر گونه کار در پیوند با آسایشگاه کنارت بگذارم.

دکتر سُنْکمان
کلانتر

دلش رو هم دارین!
خودتی که دست به این بازی دلهره‌آور می‌زنی.

پُترا
بانو سُنْکمان

عمو، این رفتار شرم‌آوری با مردی مانند پدره.
می‌شه اروم باشی، پُترا!

کلانتر

(به پُترا می‌نگرد). آها، همه دیگه به خودشون اجازه‌ی
اظهار نظر می‌دن. خب، پیداست. (به بانو سُنْکمان)
زن برادر، شما انگار دوراندیش‌ترین آدم این خونه‌این.
نفوذی رو که احتمالن روی شوهرتون دارین، به کار
بگیرین؛ چشم‌هاش رو روی پیامدهایی باز کنین که این
کار! هم برای خونوادهش داره -

دکتر سُنْکمان

خونوادم به خودم مربوط می‌شه و نه هیچ کس
دیگه‌ای!

کلانتر - هم برای خونوادهش داره، می‌گم، و هم برای شهری که توش زندگی می‌کنه.

دکتر سُنکمان این منم که آسایش واقعی شهر رو می‌خواد. من می‌خوام از روی کمبودهایی که دیر یا زود باید رو بشن پرده بردارم. اوه، حتمن روشن می‌شه که من عاشق شهر زادگاه هستم.

کلانتر تو، که با خیره‌سری کورکورانه داری مهم‌ترین نوندونی شهر رو به باد می‌دی.

دکتر سُنکمان اون نوندونی زهرآلوده، مرد! دیوونه‌ای! ما این جا نون. فروش آلودگی و تباهی رو می‌خوریم! آبشخور. همه‌ی زندگی اجتماعی شکوفای ما په دروغه!

کلانتر پنداریافی - یا چیزی از اون هم بدتر. آدمی که گوشه‌کنایه‌های این جور زنده به آب‌و‌خاک خودش می‌پروونه، باید دشمن جامعه باشه.

دکتر سُنکمان (رو به او). جرات می‌کنی این رو -!
باتو سُنکمان (خودش را به میان می‌اندازد). تُماس!
پترا (بازوی پدرش را می‌گیرد). آروم باش، پدر!
کلانتر من نمی‌خوام درشتی ببینم. دیگر بهت هشدار داده شد. وظیفه‌ای رو که در برابر خودت و خونوادهت داری پیش چشم داشته باش. خدا نگهدار!

(می‌رود.)

دکتر سُنکمان (بالا و پایین می‌رود). زیر بار همچو رفتاری برم! تو خونه‌ی خودم، کاترینه! تو چی می‌گی؟

باتو سُنکمان راستی که هم مایه‌ی شرمه و هم ریشخند، تُماس - کاش واقعن می‌تونستم به بلایی سر عمو بیارم -!

دکتر سُنکمان تقصیر خودم؛ خیلی پیش از این‌ها باید تو روشن درمی‌اومدم. دندان به‌شون نشون می‌دادم و می‌نشوندم‌شون سر جاشون. تازه بهم هم بگن دشمن جامعه! به من! به جان خودم، اگر زیر این بار برم!

باتو سُنکمان ولی، تُماس جان، برادرت آخه قدرت داره -

دکتر سئکمان
بانو سئکمان

آره، ولی من حق دارم!
آخ از این حق و حق! زمانی که قدرتی نداری، چه
فایده که حق داشته باشی؟

پترا
دکتر سئکمان

آخه مادر، چه جور می‌تونی این طور حرف بزنی؟
پس حق داشتن در به جامعه‌ی آزاد نباید فایده‌ای داشته
باشه؟ بامزه‌ای، کاترینه. تازه، مگه من مطبوعات
آزادمنش مستقل رو پیشاپیشم ندارم، و اکثریت
همبسته رو پشت سرم؟ من که می‌گم، این هم دست
کمی از قدرت نداره خب.

بانو سئکمان
دکتر سئکمان
بانو سئکمان
دکتر سئکمان

ای بابا، ئماس، هیچ نمی‌خوای خب که؟
هیچ نمی‌خوام چی؟
- می‌خوام بگم، رو در روی برادرت و ایستی.
اگر به چیزی که راست و درسته نجسبم، می‌خوای
دیگه چه غلطی کنم آخه؟

پترا
بانو سئکمان

آره، من هم، راستش، همین رو می‌پرسم.
ولی این سرسوزنی سود برات نداره که؛ وقتی
نمی‌خوان، نمی‌خوان دیگه.

دکتر سئکمان

او هو، کاترینه، مهلت بده، می‌بینی من جنگم رو پیش
می‌برم.

بانو سئکمان

آره، این رو شاید پیش ببری که از کار کنارت
بگذارن،- پیش هم می‌بری.

دکتر سئکمان

پس به هر حال وظیفه‌م رو در برابر همگان،- در برابر
جامعه انجام دادم. منی که بهم می‌گن دشمن جامعه!

بانو سئکمان

ولی وظیفه‌ت در برابر خانواده‌ت چی، ئماس؟ در
برابر ما آدم‌های این خونه؟ از دید تو، این، انجام
وظیفه‌ت در برابر کسانی یه که سرپرستی‌شون رو
داری؟

پترا
بانو سئکمان

اوه، همیشه هم آخه اول به خودمون فکر نکن، مادر!
گفتنش برای تو ساده است؛ در روز مبادا، می‌تونی
روی پای خودت و ایستی. - ولی پسرها یادت نره،
ئماس؛ یه کم هم به خودت و من فکر کن -

دکتر سٹکمان

گمون کنم پاک دیوونه شده‌ای، کاترینه! اگر ترسان و لرزان به پای این پتیز و دارودسته‌ی سگ‌پدرش بیفتم، هیچ به دم هم دیگه رنگ خوشی رو تو زندگی می‌بینم؟

بانو سٹکمان

خب، این رو نمی‌دونم؛ ولی اگر همین جور سرشاخ شی، خدا به دادمون برسه با اون خوشی‌ای که دستمون رو می‌گیره. می‌مونی بدون به لقمه نون و به آب باریکه. از من بپرسی، هر چه از این تو گذشته کشیده‌ایم، بس‌مونه؛ یادش بیفت، ٹماس؛ فکر کن به پیامدهایی که داره.

دکتر سٹکمان

(رزم‌جویانه به خودش پیچ‌وتاب می‌دهد و دست‌ها را به هم می‌فشرد). همچو چیزی این برده‌های اداری بتونن سر به آدم درست‌کار آزاد بیارن! تکون‌دهنده نیست، کاترینه؟

بانو سٹکمان

خب، با تو بد می‌کنن، این راست و درست‌ه. ولی، خدایا، زیر بار چه ستم‌ها که آدم تو این دنیا ناچار نمی‌شه بره! - اون هم پسرها، ٹماس! نگاهشون کن! چی از اون‌ها درمی‌آد؟ اوه، نه، نه، تو هرگز دلت نمی‌آد -

(در این میان، آی‌لیف و مُرتین با کتاب‌های درسی به درون آمده‌اند.)

دکتر سٹکمان

پسرها! (ناگهان استوار و خوددار می‌ایستند). نه، اگر آسمون هم به زمین بیاد، گردن به زیر یوغ نمی‌دم.

(به سوی اتاق خودش می‌رود.)

بانو سٹکمان

دکتر سٹکمان

(به دنبال او). ٹماس، چی کار می‌خوای کنی؟ (دم در). می‌خوام پسرهام که دیگه مردهای برومند آزادی شدن، بتونم تو چشم‌هاشون نگاه کنم.

(به درون می‌رود.)

(به گریه می‌افتد). او، خدا به دادِ همه‌مون برسه و
آرامشی بده!
بابا خوبه! وانمی‌ده.

پانو سُنْگمان

پنْرا

(پسرها شگفت‌زده می‌پرسند چه شده است؛ پنْرا به
آن‌ها اشاره می‌کند که خاموش باشند.)

پرده‌ی سوم

(دفتر تحریریهی "بیک مردم". در ورودی، دست چپ
ته صحنه است؛ دست راست همان دیوار، در دیگری
است با جام‌های شیشه که از میان‌شان می‌توان درون
چاپخانه را دید. دری در دیوار دست راست. در میان
اتاق، میز بزرگی پوشیده از کاغذ و روزنامه و کتاب.
جلو، دست چپ، یک پنجره و کنارش، یک میز
نگارش با صندلی‌ای بلند. دوسه صندلی دست‌دار در
کنار میز است و چند صندلی دیگر در کنار دیوارها.
اتاق، دلگیر و ناخوشایند است، میله‌ها کهنه و
صندلی‌های دست‌دار چرک و پاره. در درون
چاپخانه، دو سه حرف‌چین سرگرم کار دیده
می‌شود؛ آن سوتر یک دستگاه چاپ دستی کار می‌کند.)

(سر دبیر هُستاد پشت میز نگارش نشسته، می‌نویسد.
کمی دیرتر، بیل‌لینگ با دست‌نوشته‌ی دکتر در دست،
از دست راست به درون می‌آید.)

آه، دست‌خوش!
(گرم نوشتن). همه‌ش رو خوندین؟
(دست‌نوشته را روی میز می‌نهد). اون که راستش بله.
از دید شما، دکتر حسابی تند نیست؟

بیل‌لینگ
هُستاد
بیل‌لینگ
هُستاد

بیل‌لینگ

تند؟ به مرگ خودم، کوبنده است او، آره. هر کلمه به سنگینی - می‌خوام بگم - ضربه‌ی یه پتک فرود می‌آد. بله، ولی اون جماعت هم حالا با همون ضربه‌ی اول از پا در نمی‌آن.

بیل‌لینگ

درسته؛ ولی پس ما هم همان جور می‌زنیم، - ضربه پشت ضربه - تا سراپای دم‌دستگاه بزرگان فروبریزه. اون تو که نشسته بودم و این رو می‌خواندم، انگار فرار سیدن انقلاب رو از دور می‌دیدم.

هُوستاد

(برمی‌گردد). هیس؛ این رو نگو، مبدا آشلاکسن بشنوه.

بیل‌لینگ

(صدایش را پایین می‌آورد). آشلاکسن جوجه‌ست، بزدله؛ جگر نداره. ولی این بار که خب خواست‌تون رو پیش می‌برین؟ هان؟ مقاله‌ی دکتر درمی‌آد دیگه خب؟

هُوستاد

بله، اگر کلانتر به زبون خوش کوتاه نیاد، خب -

بیل‌لینگ

لاکردار بدجور دل‌آزار می‌شه.

هُوستاد

خب، ما هر چی که بشه، خوشبختانه می‌تونیم از وضع بهره‌برداری کنیم. اگر کلانتر با پیشنهاد دکتر راه نیاد، همه‌ی پیشه‌ورهای خرده‌پا، - همه‌ی انجمن صاحب‌خانه‌ها و دیگران - گریبان‌ش رو می‌گیرن. اگر هم بیاد، خودش رو با یه دسته از سهام‌دارهای بزرگ آسایشگاه درمی‌اندازه که تا امروز بهترین پشتیبان‌هاش بوده‌ن -

بیل‌لینگ

بله، بله خب؛ چون حتمن ناچار می‌شن سر کیسه رو حسابی شل کنن.

هُوستاد

بله، از این که می‌تونین مطمئن باشین. بعد هم، می‌دونین، شکاف در این چنبره می‌افته و ما روزنامه‌نگارها هر روز خدا این رو برای همگان روشن می‌کنیم که کلانتر تو کارها سررشته نداره و همه‌ی مقام‌های افتخاری شهر و همه‌ی رهبری شهرداری باید در دست آدم‌های آزادمش گذاشته شه.

بیل‌لینگ

به مرگِ خودم، مو لایِ درزش نمی‌ره. می‌بینمش،-
می‌بینمش؛ ما درست در آستان. یه انقلاب و ایستاده‌ایم!

(در می‌زنند.)

هُوستاد

هیس! (داد می‌زند.) بیابین تو!

دکتر سٹکمان از در دستِ چپِ تهِ صحنه به درون
می‌آید.)

هُوستاد

(به پیشباز او می‌رود). او، این هم دکتر. خب؟

دکتر سٹکمان

چاپش کنین بره، آقای هُوستاد!

هُوستاد

پس کار به این جا کشید؟

بیل‌لینگ

جانمی!

دکتر سٹکمان

چاپش کنین بره، می‌گم! پیداست که کار به این جا

کشید. ولی حالا به خواستشون می‌رسن. حالا جنگ

می‌شه تو شهر، آقای بیل‌لینگ.

بیل‌لینگ

امیدوارم جنگی بشه بی‌امون! چاقو بیخِ خر آقايون،

آقای دکتر!

دکتر سٹکمان

نوشته‌هه تازه دست‌گرمی یه چیزی نشده سرم پر شده

از طرح چهار- پنج مقاله‌ی دیگه. آسلاکسین رو چی

کارش کرده‌این؟

بیل‌لینگ

(به درون چاپخانه داد می‌زند). آسلاکسین، یه دم بیابین

این جا!

هُوستاد

چهار- پنج مقاله‌ی دیگه، گفتین؟ در همین باره؟

دکتر سٹکمان

نه، اصلن، جانم. نه، به چیزهای پاک دیگه‌ای

برمی‌گردن. ولی آبشخور همه‌شون، شیکه‌ی آب و

گندابروئه. می‌دونین، این یکی پای اون یکی رو

می‌کشه میون. مثل زمانی که آدم دست به کارِ تخریب

یه ساختمون کهنه می‌شه،- درست همون جور.

بیل‌لینگ

به جان خودم، درست‌ه؛ آدم تا همه‌ی بیغوله رو نکوبیده

روی هم، هیچ گمون نمی‌کنه کارش سر اومده.

آشلاکسین

(از چاپخانه). بکوبه روی هم! دکتر در فکر روی هم کوبیدن آسایشگاه که خب نیست؟
اصلن؛ باکتون نباشه.

هُوستاد

دکتر سٹکمان

نه، گپ بر سر چیزهای پاکِ دیگهای یه. خب، در باره‌ی نوشته‌م چی می‌گین، آقای هُوستاد؟
از دید من، یه شاهکار بی‌کم‌وکاسته -

هُوستاد

دکتر سٹکمان

بله، مگه نه؟! خب، خوش‌حالم؛ خوش‌حالم.
خیلی سراسر است و بی‌پرده است؛ هیچ لازم نیست آدم اهل فن باشه تا بفهمه چی به چی یه. به جرات می‌گم شما تک تک آدم‌های روشن رو می‌کشین طرف خودتون.

هُوستاد

آشلاکسین

بیل‌لینگ

و خب همه‌ی آدم‌های دوراندیش رو هم؟
هم دوراندیش و هم نادوراندیش رو،- خب، من می‌گم بگین‌نگین همه‌ی شهر رو.

آشلاکسین

دکتر سٹکمان

خب، پس دیگه می‌تونیم چاپش کنیم.
من که می‌گم بله.

هُوستاد

دکتر سٹکمان

فردا صبح زود درمی‌آد.
خب، به خداوندی خدا، یه روز هم نباید از دست بره.
ببینین، آقای آشلاکسین، /این رو می‌خواستم ازتون خواهش کنم: خودتون شخصن به کارهای دست‌نوشته برسین.

آشلاکسین

دکتر سٹکمان

این کار رو حتمن می‌کنم.
همچو بپایینش که انگار طلاست. غلط چاپی بی غلط چاپی؛ هر کلمه مهمه. باز هم بعدن سری می‌زنم؛ شاید تونستم کمی نمونه‌خوانی کنم. - خب، زبونم از گفتن این ناتوونه که چه جور دلم پر می‌زنه برای این که این کار رو چاپش کنم،- بیاد بیرون.

بیل‌لینگ

دکتر سٹکمان

بیاد بیرون،- مثل یه آدرخش.
- گذاشته شه به داوری همه‌ی هم‌شهری‌های کاردان.
اوه، هیچ تصورش رو هم نمی‌کنین که امروز چی به سرم اومده. چپ و راست تهدیدم کرده‌ن؛ خواسته‌ن آشکارترین حقوق انسانی‌م رو ازم بگیرن -

بیل‌لینگ
دکتر سٹکمان

چی! حقوق انسانی‌تون رو!
- خواستن خوارم کنن، ازم یه آدم بی‌بته دربیارن، ازم
خواستن که سوڊ خودم رو برتر بدونم بر مقدس‌ترین
و ژرفترین باورم -

بیل‌لینگ
هُوستاد

به مرگ خودم، بیش از اندازه گستاخی یه.
خب بله، آدم انتظار هر چیزی رو از اون ور می‌تونه
داشته باشه.

دکتر سٹکمان

ولی از پس من بر نمی‌آن؛ برای این به‌شون نوشته
می‌دم. حالا هر روز خدا به‌اصطلاح لنگر می‌اندازم تو
"پیک مردم" و یکریز می‌بندمشون به مقاله‌های
آتش‌بار.

آشلاکسین

خب، ولی ببینین حالا -

بیل‌لینگ

جانمی؛ جنگ می‌شه، جنگ می‌شه!

دکتر سٹکمان

پیش چشم همه‌ی آدم‌های درست می‌زنمشون زمین،
خُردشون می‌کنم، همه‌ی برج‌وباروهاشون رو ویرون
می‌کنم. اگر نکردم!

آشلاکسین

ولی این کار رو حتمن با اعتدال بکنین، آقای دکتر. با
میان‌روی شلیک کنین -

بیل‌لینگ

نه بابا؛ نه بابا! از دینامیت دریغ نکنین!

دکتر سٹکمان

(انگار نه انگار شنیده، پی می‌گیرد). چون، می‌دونین،
الان دیگه گیر تنها شبکه‌ی آب و گندابرو نیست.
سراپای جامعه باید پاکسازی و گندزدایی شه -

بیل‌لینگ

این رو می‌گن حرف به‌جا!

دکتر سٹکمان

می‌دونین، همه‌ی پیروپاتال‌های وصله‌پینه‌کار رو باید
تاروند. اون هم تو همه‌ی زمینه‌هایی که می‌شه! امروز
چشم‌انداز‌های بی‌کرانی پیش چشم باز شده. هنوز برام
درست روشن نیست؛ ولی حتمن روشن‌ش می‌کنم. ما
باید بریم پی پرچم‌دارهای جوان شاداب بگردیم،
دوستان من؛ ما باید در همه‌ی پاسگاه‌های دیدبانی‌مون
فرمانده‌های تازه داشته باشیم.

بیل‌لینگ

آفرین، آفرین!

دکتر سئکمان

بیا بین تنها همبستگی‌مون رو نگه داریم تا کار بی هیچ دردسری پیش بره، بی هیچ دردسری! همه‌ی این زیروزب‌سازی مثل به آب انداختن یه کشتی انجام می‌شه. خب، شما این جور گمون نمی‌کنین؟

هُوسنَاد

من به سهم خودم گمون می‌کنم حالا امکان‌ش رو داریم که همه‌ی کارِ اداره‌ی شهر رو بگذاریم جایی که به‌حق باید باشه.

آشلاکسین

اگر تنها میانه‌روی پیش بگیریم، هیچ فکر نمی‌کنم این کار بتونه خطری داشته باشه.

دکتر سئکمان

کی آخه ککش می‌گزه که خطری داره یا نه! کاری رو که من می‌کنم، به نام حقیقت و برای وجدانم می‌کنم.

هُوسنَاد

شما کسی هستین که شایسته‌ی پشتمانی‌ی، آق‌ای دکتر. بله، جای چون و چرا نیست که دکتر، دوستِ راستین شهرن؛ دوستِ واقعی جامعه‌ن.

آشلاکسین

به مرگِ خودم، دکتر سئکمان دوستِ مردم‌ن، آشلاکسین.

بیل‌لینگ

فکر کنم انجمن صاحب‌خونه‌ها به زودی این اصطلاح رو به کار ببره.

آشلاکسین

دکتر سئکمان

(شوریده، دست آنها را می‌فشارد). سپاسگزارم، سپاسگزارم، دوستان گرامی باوقام؛- شنیدن این چیزها جانم رو تروتازه می‌کنه؛- برادر بزرگووارم که اسم پاک دیگه‌ای روم گذاشت. خب، به جان خودم، این رو با بهره‌ش پسش می‌دم! ولی حالا باید برم سری به یه **جانور** بدبخت بزنم. - همون جور که گفتیم، برمی‌گردم. حتمن خوب هوای دست‌نوشته رو داشته باشین، آقای آشلاکسین؛- به هیچ بهایی هم هیچ کدوم از علامت تعجب‌ها رو برنندارین! بهتره دو سه تای دیگه هم بگذارین! بسیار خوب؛ فعلن خدا نگهدار؛ خدا نگهدار، خدا نگهدار!

(همچنان که او با همراهی دیگران تا در می‌رود، با هم
بدرود می‌گویند.)

هُوَسْتاد
آشلاکسین

می‌تونه آدم بی‌اندازه به‌دردخوری برامون بشه.
بله، تا زمانی که تنها به این مسئله‌ی آسایشگاه ساحلی
بچسبه. ولی اگر پاش رو از اون فراتر بگذاره، دیگه
درست نیست آدم دنبالش بره.

هُوَسْتاد
بیل‌لینگ
آشلاکسین

هوم، همه چیز حالا بستگی داره به -
شما هم که بدجوری می‌ترسین، آشلاکسین.
می‌ترسم؟ بله، اون جا که به قدرتمندهای محلی
برمی‌گرده، می‌ترسم، آقای بیل‌لینگ؛ به‌تون بگم این
چیزی یه که در مکتب زندگی یاد گرفته‌م. ولی
بگذارینم تو میدان سیاست کلان و رو در روی خود
دولت و ببینین می‌ترسم یا نه؟

بیل‌لینگ

نه، روشن‌ه نمی‌ترسین؛ ولی این هم درست دوگانگی
شماست.

آشلاکسین

من آدم باوجدانی‌ام، موضوع این‌ه. آدم اگر به دولت
بتازه، به‌هرحال گزندگی به جامعه نمی‌زنه؛ چون،
می‌دونین، اون آقایان تره هم برای این چیزها خرد
نمی‌کنن؛- باز سر جاشون می‌مونن. ولی کار به‌دستان
محلی نه، اون‌ها می‌تونن برکنار شن و سکان شاید به
بهای زیان جبران‌ناپذیر هم برای صاحب‌خونه‌ها و هم
برای دیگران، بیفته به دست آدم‌های ناوارد.

هُوَسْتاد

ولی آموزش شهرونداها از راه خودگردانی چی،- فکر
این رو نمی‌کنین؟

آشلاکسین

وقتی آدم چیزی به دست‌وبال‌ش اومده که باید بیاد،
نمی‌تونه به همه چیز فکر کنه، آقای هُوسْتاد.

هُوَسْتاد
بیل‌لینگ

پس کاش نیاد روزی که چیزی به دستو بال من بیاد!
آفرین، آفرین!

آشلاکسین

(لبخند می‌زند). هام. (میز نگارش را نشان می‌دهد).
پیش از شما، استاندار سنتس‌گر¹ روی اون چهارپایه‌ی
سردبیری می‌نشست.

بیل‌لینگ
هُوَسْتاد
آشلاکسین

(تف می‌کند). تف! چه دودوزه‌بازی!
من نون به نرخ روز خور نیستم - و هرگز هم نمی‌شم.
یه سیاستمدار نباید هیچ احتمالی رو تو این دنیا رد کنه،
آقای هُوستاد. شما هم، آقای بیل‌لینگ، به نظرم، این
روزها نباید این جور شلنگ‌تخته بندازین؛ آخه برای
کار منشی‌گری شهرداری درخواست داده‌این خب.
من -!

بیل‌لینگ
هُوَسْتاد
بیل‌لینگ

راسته، بیل‌لینگ!
خب آره، این رو دیگه آخه میتونین بفهمین که تنها
برای سوزوندن اون عقل‌کل‌هاست.
خب، به من که هیچ ربطی نداره. ولی وقتی من به
بزدلی و دوگانگی موضع متهم می‌شوم، می‌خوام
انگشت بگذارم روی این که: گذشته‌ی سیاسی
چاپ‌خوندهار آشلاکسین برای ریز و درشت روشنه.
می‌دونین، من همونی‌ام که بوده‌ام مگر این که
میانهروتر شده‌م. دلم هنوز پیش مردم؛ ولی این رو
رد نمی‌کنم که عقلم تا اندازه‌ای به قدرتمندها گرایش
داره، - خب، به محلی‌هاشون دیگه.

آشلاکسین

(به درون چاپ‌خانه می‌رود).

بیل‌لینگ
هُوَسْتاد

نمی‌خوایم دستی بالا کنیم اون رو دک کنیم، هُوستاد؟
کس دیگه‌ای رو می‌شناسین که هم کاغذ رو به‌موم
نسیه بده و هم هزینه‌های چاپ رو؟
بد هچلی یه این که تن‌خواه گردون لازم رو نداشته
باشیم.

بیل‌لینگ

(پشت می‌نشیند). بله، اگر داشتیم که -
ولی اگر به دکتر سنُکمان رو بندازین؟

هُوَسْتاد
بیل‌لینگ

¹ - Stensgård

هُوَسْتاد (کاغذها را ورق می‌زند). او، که چی بشه؟ او چیزی نداره که.

بیبل‌لینگ نه، ولی یه آدم مایه‌دار برای روز مبادا داره، این مُرتین شیل. پیر رو که بهش می‌گن "گورکن".

هُوَسْتاد (گرم نوشتن). درست می‌دونین که/ چیزی داره؟
بیبل‌لینگ آره، به مرگ خودم، خوب هم داره! یه چیزی ش هم خب باید به خانواده‌ی سُنکمان برسه. باید هم خب فکر این باشه که از خودش مایه‌ای بگذاره - هر چی نباشه، برای بچه‌ها.

هُوَسْتاد (نیم‌چرخه در جایش می‌زند). حسابی روی این باز می‌کنین؟

بیبل‌لینگ حساب باز کنم؟ من، روشنه، رو هیچ چیز حساب باز نمی‌کنم.

هُوَسْتاد کار درستی می‌کنین. روی این کار. توی شهرداری هم نباید هیچ حسابی باز کنین؛ چون خیالتون رو راحت کنم،- نمی‌گیرینش.

بیبل‌لینگ خب، گمون نمی‌کنین خودم این رو خیلی خوب می‌دونم؟ ولی درست از همین خوشم می‌آد که نمی‌گیرمش. این جور کنار زده شدن، آتش رزم‌جویی آدم رو تیز می‌کنه؛- زهره‌ی بیش‌تری انگار به آدم می‌ده و تو یه گورستونی مثل این جا که خیلی کم چیز واقعن برانگیزنده‌ای پیش می‌آد، می‌تونه به کار آدم بیاد خب.

هُوَسْتاد (که می‌نویسد). او، بله، بله.
بیبل‌لینگ خب،- به زودی به‌شون می‌گم!- حالا می‌رم تو و فراخوان به انجمن صاحب‌خونه‌ها رو می‌نویسم.

(به اتاق دست راست می‌رود.)

هُوَسْتاد (پشت میز می‌نشیند، ته قلم را می‌جود و آهسته می‌گوید): هوم،- آره، درسته دیگه - (در می‌زنند).
بیابین تو!

پترا از در دست چپ ته صحنه به درون می‌آید.)

هوستاد	(برمی‌خیزد). ا، شما این؟ از این ورها؟
پترا	بله، باید ببخشین -
هوستاد	(یک صندلی دسته‌دار پیش می‌کشد). نمی‌فرمایین بشینین؟
پترا	نه سپاسگزارم؛ زود می‌رم.
هوستاد	نکنه پدرتون کاری داره که -؟
پترا	نه، خودم دارم. (کتابی از جیب پالتویش درمی‌آورد.) این هم اون داستان انگلیسی یه.
هوستاد	چرا پسش می‌دین؟
پترا	خب، چون نمی‌خوام ترجمه‌ش کنم.
هوستاد	ولی شما که اون جور سخت بهم قول دادین -
پترا	بله، اون زمان نخونده بودمش. شما هم که پیداست نخونده‌اینش؟
هوستاد	نه؛ خودتون که می‌دونین من انگلیسی نمی‌دونم؛ ولی -
پترا	بله خب؛ برای همین می‌خوام به‌تون بگم دنبال چیز دیگه‌ای بگردین. (کتاب را روی میز می‌نهد.) این هیچ به کار "پیک مردم" نمی‌آد.
هوستاد	چرا؟
پترا	چون با دیدگاه‌های خودتون هیچ نمی‌خونه.
هوستاد	خب، اگر تنها اونه -
پترا	حرفم رو انگار نمی‌فهمین. کتاب در باره‌ی اینه که چه جور یه نیروی فرازمینی، آدم‌های به‌اصطلاح خوب رو توی این دنیا زیر پروبال خودش می‌گیره و سرانجام، همه چیز رو براشون روبه‌راه می‌کنه، و این که همه‌ی آدم‌های به‌اصطلاح بد به سزاشون می‌رسن.
هوستاد	ولی این که هیچ بدی‌ای نداره خب. مردم هم درست همچو چیزی می‌خوان.
پترا	پس شما می‌خواین اونی باشین که همچو چیزی به مردم می‌ده؟ خودتون به یه کلمه‌ش هم باور ندارین.

شما که خیلی خوب می‌دونین در واقعیت، کار به این روال نیست.

هُؤستاد

کاملن درست می‌گین؛ ولی یه سردبیر همیشه هم نمی‌تونه اون کاری رو کنه که دل خودش می‌خواد. آدم اغلب ناچار می‌شه در مسائل کم‌اهمیت‌تر، در برابر عقیده‌ی مردم سر فرود بیاره. مسئله‌ی اصلی زندگی - یا به‌هرحال یه روزنامه - سیاسته خب آخه؛ اگر هم من بخوام مردم رو تو آزادگری و پیشرفت با خودم همراه کنم، نباید از خودم پرمونم‌شون. اون‌ها یه همچو داستان اخلاقی‌ای رو که تو پاورقی روزنامه ببینن، با رغبت بیش‌تری با چیزی که اون بالا چاپ می‌کنیم راه می‌آن؟ - کم‌وبیش خیال‌شون آسوده‌تر می‌شه.

پِئرا

آه! شما که این جور با آب‌زیرکاهی نمی‌رین برای خواننده‌هاتون دام بگذارین؛ عنکبوت نیستین که (لبخند می‌زند). سپاسگزارم که نظر این همه خوبی به من دارین. نه، راستش، این تنها طرز فکر بیل‌لینگه، نه من.

هُؤستاد

بیل‌لینگ!

پِئرا

بله، به‌هرحال یکی از این روزها این جور می‌گفت این جا. بیل‌لینگه خب که خیلی جوش می‌زنه این داستان رو تو روزنامه در بیاره؛ من کتابه رو نمی‌شناسم که.

هُؤستاد

ولی بیل‌لینگ با اون دیدگاه‌های وارسته چه جور آخه می‌تونه؟

پِئرا

اوه، بیل‌لینگ همه‌فن‌حریفه. شنیدم حالا برای منشی‌گری تو شهرداری هم درخواست داده.

هُؤستاد

باورم نمی‌شه، هُؤستاد. چه جور تونسته تن به همچو چیزی بده؟

پِئرا

خب، باید از خودش پرسین.

هُؤستاد

هرگز همچو فکری در باره‌ی بیل‌لینگ نمی‌کردم.

پِئرا

(خیرتر به او می‌نگرد). آه! پاک براتون غیرمنتظره بود؟

هُؤستاد

بله، یا شاید هم، باین‌همه، نه. اوه، راستش نمی‌دونم -

پِئرا

ما روزنامه‌نویس‌ها چندان به‌درخور نیستیم، دوشیزه.
راستی می‌گین؟
هر از گاهی این جور فکر می‌کنم.
تو کش‌مکش عادی روزانه، بله؛ این رو خب می‌تونم
بفهمم. ولی حالا که دستی تو به کار بزرگ دارین -
این کارِ پدرتون رو می‌گین؟
بله، همون. الان به نظرم، باید احساس کسی رو داشته
باشین که از بیش‌تری‌ها به‌درخورتره.
بله، امروز همچو احساسی دارم.
بله، مگه نه؛ مگه نه این که دارین؟ اوه، این رسالت
باشکوهی یه که شما برای زندگی‌تون انتخاب کرده‌این.
این جور رامگشایی به روی حقایق خواری‌دیده و
نگرش‌های بی‌باک نو -؛ همین بی‌باک پا پیش گذاشتن و
به پشتیبانی مردی ستمدیده در آمدن -
به ویژه که این مرد ستمدیده -، هوم-، درست نمی‌دونم
چه جور باید -
می‌خوانین بگین که این همه راست و درست‌ه؟
(آهسته‌تر). می‌خوام بگم به ویژه که پدر شماست.
(ناگهان ماتش می‌زند). /این؟
بله، پُترا، دوشیزه پُترا.
اینه اون چیزی که پیش از هر چیز، چشم‌تون رو
گرفته؟ نه خود این کار؟ نه حقیقت؛ نه بزرگ‌منشی و
گرم‌خویی پدرم؟
چرا، چرا، پیداست اون‌ها هم هست.
نه، سپاسگزارم. حالا دیگه دست‌تون رو رو کردین،
هُوستاد؛ دیگه هرگز به هیچ چیزتون باوری ندارم.
می‌تونین پس این جور ازم برنجین چون بیش‌تر به
خاطر شماست -؟
چیزی که برآش از دست شما عصبانی‌ام اینه که با
پدرم روراست نبوده‌این. جوری باه‌اش حرف زده‌این
که انگار حقیقت و به‌روزی جامعه بیش‌تر از هر
چیزی در دل‌تون جا داره؛ شما، هم پدرم رو بازی

هُوستاد

پُترا

هُوستاد

پُترا

هُوستاد

پُترا

هُوستاد

پُترا

هُوستاد

پُترا

هُوستاد

پُترا

هُوستاد

پُترا

هُوستاد

پُترا

هُوستاد

پُترا

داده‌این و هم من رو؛ شما اونی نیستین که وانمود می‌کردین. این رو هم هرگز به‌تون نمی‌بخشم - هرگز! این رو نباید به این تندی می‌گفتین، دوشیزه پئرا؛ دست کم الان.

هُوسْتاد

مگه الان چه‌شه؟

پئرا

چون کارِ پدرتون بدون یاری من نمی‌گذره. (نگاهی به سر تا پای او می‌کند). پس شما هم همچو آدمی هستین؟ آه!

هُوسْتاد

پئرا

نه، نه، نیستم؛ یه‌هو از دهنم دررفت؛ باورش نکنین! خودم می‌دونم چی رو باور کنم. خدانگهدار! (از چاپ‌خانه، شتابان و رازناک). ای داد و بی‌داد، آقای هُوسْتاد - (پئرا را ببیند). اوه، بد شد که - پس کتاب اون جاست؛ می‌تونین بدینش به یکی دیگه.

هُوسْتاد

پئرا

اَشْلاکسین

پئرا

(به سوی درِ خروجی می‌رود.)

(به دنبالش می‌رود). ولی دوشیزه - خدانگهدار.

هُوسْتاد

پئرا

(می‌رود.)

آقای هُوسْتاد، ببینین چی می‌گم! خب، خب حالا؛ مگه چی شده؟ کلانتر تو چاپ‌خونه ست. گفتین کلانتر؟ بله، می‌خواد با شما صحبت کنه؛ از راهِ پشتی اومده تو، - متوجه‌این که، نمی‌خواد کسی ببینه‌ش. چی می‌تونه باشه؟ خب وایستین، من خودم -

اَشْلاکسین

هُوسْتاد

اَشْلاکسین

هُوسْتاد

اَشْلاکسین

هُوسْتاد

هُوسْتاد

(تا درِ چاپ‌خانه می‌رود، بازش می‌کند، سلام می‌گوید و از کلانتر دعوت می‌کند به درون بیاید.)

هُؤستاد
آشلاکسین

آشلاکسین، بیابین که هیچ کس -
متوجهم -

(به چاپخانه می‌رود.)

کلانتر

آقای هُؤستاد، لابد انتظار نداشتین من رو این جا
ببینین؟

هُؤستاد

نه، راستش انتظار نداشتم.

کلانتر

(نگاهی به دوروبر می‌کند). کنج خیلی دنجی این جا
برای خودتون درست کرده‌این؛ راستی دلپذیره.
اوه -

هُؤستاد

کلانتر

من هم حالا همین جوری سرزده اومدم و وقتتون رو
می‌گیرم.

هُؤستاد

خواهش می‌کنم، آقای کلانتر؛ در خدمتم. ولی اجازه
می‌دین ازتون بگیرم - (کلاه و عصای کلانتر را روی
یک صندلی می‌نهد). نمی‌فرمایین بشینین، آقای کلانتر؟
(پشت میز می‌نشیند). سپاسگزارم.

کلانتر

(هُؤستاد نیز پشت میز می‌نشیند.)

کلانتر

من امروز یه - دردرس واقعن بزرگ داشتم، آقای
هُؤستاد.

هُؤستاد

راستی؟ اوه بله، با این همه کاری که شما، آقای
کلانتر، دارین، خب -

کلانتر

این دردرس امروز از پزشکِ آسایشگاه آب می‌خوره.
اِه؛ از دکتَر؟

هُؤستاد

کلانتر

یک جور پیشنهاد در باره‌ی کمبودهای احتمالی
آسایشگاه برای هیأتِ مدیره نوشته.

هُؤستاد

نه، راستی؟

کلانتر

بله، به شما نگفته -؟ به نظرم گفت که -

هُؤستاد

اوه چرا، درست‌ه، گذرا اشاره‌ای کردن -

آشلاکسین

(از چاپخانه). دست‌نوشته رو می‌خواستم -

هُوسِتاد
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین
 هُوسِتاد
 کلانتر
 هُوسِتاد
 کلانتر
 هُوسِتاد
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین

(خشمگین). هوم؛ همون جا روی میزه دیگه.
 (آن را پیدا می‌کند). خب.
 ا ببینین، این که همون -
 بله، مقاله‌ی دکتره، آقای کلانتر.
 ا، این رو می‌گفتین؟
 بله، همین رو. چه نظری در باره‌ش دارین؟
 من که کارشناس نیستم و خیلی هم سرسری خوندمش.
 ولی باز می‌گذارین چاپ شه؟
 نمی‌تونم به‌سادگی دستِ رد روی سینه‌ی یه آدم بنام
 بزنم -
 من تو روزنامه کاره‌ای نیستم، آقای کلانتر -
 روشن‌ه.
 فقط چیزی رو که به دستم می‌دن چاپ می‌کنم.
 هیچ اشکالی نداره.
 برای همین هم من باید -

(به سوی چاپخانه می‌رود.)

کلانتر
 هُوسِتاد
 کلانتر
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین
 کلانتر
 أَشلاکسین

نه، یه دم وایستین، آقای أَشلاکسین. با اجازه‌ی شما،
 آقای هُوسِتاد -
 خواهش می‌کنم، آقای کلانتر -
 شما آدم دوراندیش و بافکری هستین، آقای أَشلاکسین.
 برام جای خوش‌حالی یه که همچو دیدی دارین، آقای
 کلانتر.
 و آدمی با نفوذ گسترده.
 خب بیش‌تر میون شهروندهای خُرده‌پاها.
 این جا هم مثل جاهای دیگه - مالیات‌دهنده‌های خُرده‌پا
 پرشمارترین.
 همین جوره راستش.
 تردیدی هم ندارم که حال‌وهوای بیش‌تر اون‌ها
 دست‌تونه. مگر نه؟
 بله، می‌تونم بگم که دست‌مه، آقای کلانتر.

- کلانتر**
 خب،- وقتی پس همچو از خودگذشتگی درخور ستایشی
 میون مردم کمدرآمد شهر فرمانرواست، دیگه -
 چه طور مگه؟
 از خودگذشتگی؟
- آشلاکسین**
هُوستاد
کلانتر
 این نشونه‌ی دل‌انگیزی از روحیه‌ی جامعه است؛ یه
 نشونه‌ی بی‌اندازه دل‌انگیز. کمابیش می‌خواستم بگم
 انتظارش رو نداشتم. ولی شما خب جو بهتر از من تو
 دست‌تونه.
- آشلاکسین**
کلانتر
 بله ولی، آقای کلانتر -
 راستی هم گذشت کوچکی نیست که شهر می‌خواد
 بکنه.
 شهر؟
- هُوستاد**
آشلاکسین
کلانتر
 ولی سر در نمی‌آرم -. این آسایشگاه خب -!
 بر پایه‌ی یک برآورد سرانگشتی، تغییراتی که پزشکی
 آسایشگاه مطلوب می‌دونه، سر به چند صد هزار کرون
 می‌زنه.
- آشلاکسین**
کلانتر
هُوستاد
 این که پول کلانی یه؛ ولی -
 پیداست لازم می‌شه وامی از شهرداری بگیریم.
 (برمی‌خیزد). منظور که خب هیچ این نیست که شهر
 ؟-
- آشلاکسین**
 از صندوق شهر بره! از جیب خالی پیشه‌ورهای
 خُرده‌پا!
- کلانتر**
آشلاکسین
کلانتر
 بله، آقای آشلاکسین محترم، وگرنه پولش از کجا بیاد؟
 این رو باید آقایان صاحب آسایشگاه جور کنن.
 صاحب‌های آسایشگاه توان این رو در خودشون
 نمی‌بینن که بیش از این زیر باری برن.
 این کاملن موثقه، آقای کلانتر؟
- آشلاکسین**
کلانتر
 برای من جای چون و چرایی نمونده. بنابراین اگر کسی
 این تغییرات گسترده رو می‌خواد، خود شهر باید زیر
 بار هزینه‌اش بره.
 ولی ای داد - ببخشین!- ولی این که یه چیز پاک دیگه‌ای
 یه، آقای هُوستاد!

هُؤستاد
کلانتر

بله، راستش همین طوره.
فاجعه‌بارتر از همه این‌ه که ناچار می‌شیم آسایشگاه رو
دو سه سالی بخوابونیم.
بخوابونیم؟ در بست؟
دو سال!

هُؤستاد
آشلاکسین
کلانتر
آشلاکسین

بله، تا زمانی که کار به درازا می‌کشه - دست کم.
ای داد بی‌داد، ما کی این رو تاب می‌آریم، آقای کلانتر!
این میون، ما صاحب‌خونه‌ها از کجا بیاریم بخوریم
پس؟

کلانتر

بدبختانه، جوابی به این دادن بی‌اندازه سخته، آقای
آشلاکسین. ولی می‌خواین چه کنیم؟ گمون می‌کنین یه
بازدیدکننده هم گیرمون می‌آد اگر برن و این پندار رو
به خوردشون بدن که آب آلوده است و ما نون زمین
آلوده رو می‌خوریم و همه‌ی شهر -

آشلاکسین
کلانتر

یعنی همه‌ی اینها تنها یه پنداره؟
من هر چی خواستم نتونستم خودم رو جور دیگه‌ای
قانع کنم.

آشلاکسین

خب، ولی این کار دکتر سُنکمان هم پس پاک نادرسته
-؛ ببخشین، آقای کلانتر، ولی -

کلانتر

این چیزی که شما آقای آشلاکسین می‌گین، یه حقیقت
درداوره. برادرم بدبختانه همیشه آدم شتاب‌کاری بوده.

آشلاکسین

باز با همه‌ی این‌ها می‌خواین تو همچو کاری ازش
پشتیبانی کنین، آقای هُؤستاد!

هُؤستاد
کلانتر

ولی کی می‌تونست آخه تصورش رو هم کنه که -؟
من یه توضیح کوتاه در باره‌ی چندوچون موضوع
نوشته‌م، اون جوری که از دیدگاهی معقول باید درک
شود؛ از اون گذشته، اشاره کردم که چه جور باید به
روشی درخور صندوق آسایشگاه، جبران زیان‌های
ممکن رو بشه انتظار داشت.

هُؤستاد
کلانتر

مقاله رو با خودتون دارینش، آقای کلانتر؟
(در جیبش می‌گردد). بله؛ با خودم آوردمش که چنان
چه شما -

آشلاکسین

کلانتر

هُوسِتاد

آشلاکسین

کلانتر

(با شتاب) ای داد بی داد، اون جان!

کی؟ برادرم؟

کجا، کجا؟

از توی چاپخانه دارن می آن.

فاجعه! هیچ دلم نمی خواست این جا بهش بر بخورم، هنوز هم خیلی چیزها داشتم که در بارهشون باهاتون صحبت کنم.

(در دست راست را نشان می دهد). فعلا برین اون تو.

ولی -؟

جز بیل لینگ کسی اون جا نیست.

زود، زود، آقای کلانتر؛ الان می آن.

خب، خیلی خب؛ ولی کاری کنین زود روانهش کنین بره.

هُوسِتاد

کلانتر

هُوسِتاد

آشلاکسین

کلانتر

(از در دست راست که آشلاکسین برایش باز و بسته

می کند بیرون می رود.)

خودتون رو به کاری سرگرم کنین، آشلاکسین.

هُوسِتاد

(خودش می نشیند و می نویسد. آشلاکسین به جست و جو

در میان بسته های روزنامه ای روی صندلی دست راست

می پردازد.)

(از چاپخانه می آید). من باز اومدم.

دکتر سُنکمان

(کلاه و عصایش را کناری می نهد.)

(سرگرم نوشتن). به این زودی، آقای دکتر؟ کاری رو

که حرفش رو می زدیم، زود انجام بدین، آشلاکسین!

امروز وقت مون خیلی تنگه.

(به آشلاکسین). می گن هنوز نمونه ای در کار نیست.

هُوسِتاد

دکتر سُنکمان

آشلاکسین

(بدون آن که برگردد). خب، چه فکری می‌کردین پس، آقای دکتر؟

دکتر سُنْکمان

بله، بله؛ ولی شما که خب می‌فهمین من بی‌تابم. تا چاپ‌شده‌ش رو نبینم، نه آرامش دارم نه آسایش. هام؟ هنوز بدون تردید خیلی وقت می‌خواد. این جور گمون نمی‌کنین، آشلاکسین؟

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

چرا، بگین نگین نگران همینم. خب، خب، دوستان عزیزم. پس من باز می‌آم؛ لازم باشه، دو بار می‌آم. همچو کار بزرگی،- آسایش همه‌ی شهر؛- به جان خودم، زمان تن‌پروری نیست. (می‌خواهد برود، ولی می‌ایستد و برمی‌گردد.) آه ببینین،- یه چیز دیگه هم هست که باید در باره‌ش باهاتون حرف بزنم.

هُوسْتاد

دکتر سُنْکمان

ببخشین؛ ولی نمی‌تونیم یه وقت دیگه‌ای؟ دو کلمه بیشتتر نیست. می‌دونین، تنها این‌ه که،- فردا که مردم مقاله‌م رو تو روزنامه بخونن و خب، بدونن که من سراسر زمستون بی سروصدا رفته‌م و برای به‌روزی شهر کار کرده‌ام - ولی آقای دکتر -

هُوسْتاد

دکتر سُنْکمان

می‌دونم چی می‌خواین بگین. از دید شما، این تنها وظیفه‌ی ساده‌ی شهروندی‌م،- دین لا‌کردارم بوده. بله، روشن‌ه؛ من هم این رو به همون خوبی شما می‌دونم. ولی می‌دونین، همشهری‌هام،- خدایا، این آدم‌های نازنین، من رو خیلی دوست دارن خب -

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

بله، هم‌شهری‌ها تا امروز خیلی دوست‌تون داشته‌ن، آقای دکتر.

بله، درست برای همین هم می‌ترسم که؛- چیزی که می‌خوام بگم /این‌ه: حالا که این به دست اون‌ها و به‌خصوص لایه‌های تنگدست‌شون می‌رسه و فراشون می‌خونه به این که کارهای شهر رو در آینده در دست خودشون بگیرن -

هُوسْتاد

(برمی‌خیزد). هام، آقای دکتر، از شما چه پنهون که -

دکتر سُنکمان

آها، نگفتم چیزی داره می‌گذره! ولی نمی‌خوام حرفش رو هم بشنوم. اگر می‌رن و خودشون رو برای همچو چیزی آماده می‌کنن -

برای چه چیزی آخه؟

هُوستاد

دکتر سُنکمان

خب، یه کاری دیگه، راهپیمایی‌ای یا سوری یا پولی روی هم گذاشتن برای یه هدیه‌ی بزرگ‌داشت - یا هر چی که باشه، باید درست و حسابی بهم قول بدین که نمی‌گذارین. شما هم، آقای آشلاکسین! می‌شنوین!

پوزش می‌خوام، آقای دکتر؛ می‌تونیم همین الان درجا راست همه چیز رو به‌تون بگم -

هُوستاد

(بانو سُنکمان کلاه به سر و پالتو به بر، از در دست چپ ته صحنه به درون می‌آید.)

بانو سُنکمان

(دکتر را می‌بیند). آ، نگفتم!

(به پیشواز او می‌رود). عجب ها، شما هم، خانم، دارین می‌آین؟

هُوستاد

دکتر سُنکمان

تو آخه چی می‌خوای این جا، کاترینه؟

خودت که خب می‌تونی فکرش رو کنی چی می‌خوام. نمی‌خواین بشینین؟ یا شاید -

بانو سُنکمان

هُوستاد

بانو سُنکمان

سیاسگزارم؛ زحمت نکشین. نباید برنجین که می‌آم و سُنکمان رو می‌برم؛ چون به‌تون بگم من مادر سه فرزندم.

دکتر سُنکمان

چرند می‌گی، چرند می‌گی؛ این رو که همه‌مون خوب می‌دونیم!

بانو سُنکمان

خب، راستش به چشم نمی‌آد که امروز چندان در بند زن و بچه‌هات باشی؛ وگرنه این جور نمی‌رفتی همه‌مون رو بندازی تو بدبختی.

دکتر سُنکمان

مگه پاک دیوونه شده‌ای آخه، کاترینه! مگه یه مرد زن‌بوچه‌دار نباید بتونه حقیقت رو بگه،- نیاید بتونه شهروند به‌دردخور و کوشایی باشه،- نیاید بتونه به شهری که درش زندگی می‌کنه خوبی کنه!

بانو سُنْکمان
اَسْلاکسین
بانو سُنْکمان

هُوسْتاد
دکتر سُنْکمان
بانو سُنْکمان

اَسْلاکسین
هُوسْتاد
دکتر سُنْکمان

بانو سُنْکمان
دکتر سُنْکمان

اَسْلاکسین
هُوسْتاد
دکتر سُنْکمان

هر چیزی به اندازه‌ش، تُماس!
من هم همین رو می‌گم. میانروی در همه چیز!
برای همین هم، شما آقای هُوسْتاد، به ما بد می‌کنین که
شوهرم رو از خونه و زندگی‌ش می‌کشین بیرون و
خامش می‌کنین می‌اندازینش تو همه‌ی این چیزها.
من کسی رو هیچ خام نمی‌کنم بندام تو -
خام کنن! گمون می‌کنی من می‌گذارم خام کنن!
آره، می‌گذاری. من که می‌دونم تو داناترین آدم شهری؛
ولی خیلی آسون خام می‌شی، تُماس. (به هُوسْتاد.) تنها
فکر این رو هم کنین که اگر نوشته‌ش رو در بیارین
جایگاهش رو تو آسایشگاه از دست می‌ده -
چی!

خب، ولی می‌دونین چی یه، آقای دکتر -
(می‌خندد.) هاه، بگذار دست بلند کنن ببینم -! اوه نه،
دست از پا خطا نمی‌کنن. آخه، می‌دونی، من اکثریت
همبسته رو پشتِ سرم دارم.
آره، بدبختی درست همینه که همچو چیز شومی رو
پشتِ سرت داری.

پرت‌وپلا می‌گی، کاترینه؛- برو خونه به خونهت برس
و بگذار من هم به جامعه برسم. چه جور وقتی من این
همه آسوده و خوش‌حالم، تو می‌تونی این همه بترسی؟
(دست‌هایش را به هم می‌مالد و بالا و پایین می‌رود.)
حقیقت و مردم این نبرد رو می‌برن، چون‌وچرا
ورنمی‌داره. اوه، همه‌ی هم‌شهری‌های آزادمنش رو
می‌بینم که تو یه سپاه پیروزمند گرد می‌آن -! (کنار
صندلی‌ای می‌ایستد.) اون -/اون دیگه چی یه/اون جا؟
(به آن سو می‌نگرد.) اوخ!

(به همان گونه.) هوم -
چکاد. فرمان‌روایی این جاست که.

(کلاه کلانتر را محتاطانه با سر انگشتان برمی‌دارد و
بالا می‌گیرد.)

بانو سئکمان
دکتر سئکمان
هُو سئتاد
دکتر سئکمان

آشلاکسین
دکتر سئکمان

بانو سئکمان
آشلاکسین

کلاه کلانتر!

و این هم چو بدستِ فرماندهی. چه جور آخه؟
خب حالا که -

آ، می‌فهمم! اومده این جا که رای شما رو بزنه. هاه،
سراغ آدمش هم اومده! چشمش که توی چاپ‌خونه افتاد
به من -. (به زیر خنده می‌زند.) دوید، آقای آشلاکسین؟
(شتابان). چه جور هم دوید، آقای دکتر.

دوید بدون عصا و -. شیر و ورا! پتیر چیزی رو
نمی‌گذاره بره. ولی کدوم گوری جاش داده‌این؟ آ، -
پیداست اون تو. حالا نگاه کن، کاترینه!
ئماس، - خواهش می‌کنم ازت -!
رفتارتون رو بیابین، آقای دکتر!

(دکتر سئکمان کلاه کلانتر را بر سر می‌نهد و عصایش
را به دست می‌گیرد؛ سپس می‌رود، در را باز می‌کند و
دست به لبه‌ی کلاه سلام می‌دهد.)

(کلانتر، سرخ از خشم، به درون می‌آید و بیلبینگ در
پیشش.)

این شلوغ‌بازی‌ها چه معنایی داره؟
احترام بگذار، پتیر جان، الان منم که فرمان‌روای
شهرم.

(پیش و پس می‌رود.)

(بغض کرده). ای وای آخه، ئماس!
(به دنبال او می‌رود). کلاه و عصام رو بده!
(هم چون پیش). اگر تو کلانتری، من هم شهردارم، -
می‌دونی، من سالار همه‌ی شهرم!

کلانتر
دکتر سئکمان

بانو سئکمان
کلانتر
دکتر سئکمان

کلانتر

کلاه رو از سرت بردار، می‌گم! یادت باشه که این،
کلاه اونیفرم اداری یه!

دکتر سُنْکمان

بِهه، گمون می‌کنی این شیرمردمی که داره بیدار
می‌شه، بیمی از کلاه اونیفرم به دل راه می‌ده؟ خب،
چون باید بدونی ما فردا تو شهر انقلاب می‌کنیم. من رو
از این ترسوندی که از کار برکنار می‌کنی؛ ولی الان
من تو رو از کار برکنار می‌کنم. از همه‌ی مقام‌های
افتخاریت برکنارت می‌کنم. گمون نمی‌کنی بتونم؟
چرا؛ من نیروهای پیروز جامعه رو با خودم دارم.
هُوسْتاد و بیل‌لینگ می‌خوان تو "پیک مردم" عَرَش
سر بدن و چاپ‌خوندهار آشلاکسین هم پیشاپیش همه‌ی
انجمن صاحب‌خوندها به میدون می‌آد.
من این کار رو نمی‌کنم، آقای دکتر.

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

چرا، خوب هم می‌کنین -

کلانتر

آها؛ شاید بااین‌همه آقای هُوسْتاد به این کارزار بییوندن.
نه، آقای کلانتر.

هُوسْتاد

آشلاکسین

نه، آقای هُوسْتاد اون قدر دیبونه نیستن که برن آینده‌ی
هم خود و هم روزنامه رو برای یه پندار به باد بدن.
(به پیرامون خود می‌نگرد). معنای این حرف چی
باشه؟

دکتر سُنْکمان

هُوسْتاد

شما تصویر نادرستی از موضوع ارائه داده‌این، آقای
دکتر؛ برای همین هم من نمی‌تونم پشتش و ایستم.
بله، پس از اون چه آقای کلانتر خیلی بزرگواری کردن
و اون تو برای من گفتن، خب -

بیل‌لینگ

دکتر سُنْکمان

نادرست! اون رو بگذارین با من! شما تنها مقاله‌م رو
چاپ کنین؛ من مردش هستم که پشتش و ایستم.
چاپش نمی‌کنم. نمی‌تونم و نمی‌خوام و دلش رو
ندارم.

هُوسْتاد

دکتر سُنْکمان

دلش رو ندارین؟ این چه حرفی یه آخه؟ شما که
سردبیرین و به گمونم، سردبیرها هم خب هستن که
نشریات رو می‌گردونن.

نه، مشترک‌هان، آقای دکتر.

آشلاکسین

کلانتر
آشلاکسین

خوش بختانه، بله.
افکار عمومی، مردم روشن، صاحب‌خونه‌ها و
دیگرون. اون‌هان که روزنامه‌ها رو می‌گردونن.

دکتر سئکمان

(خوددار). همه‌ی این نیروها هم رو در روی من
وایستاده‌ن؟

آشلاکسین

بله، درسته. اگر مقاله‌تون چاپ شه، شهر پاک به خاک
سپاه می‌شینه.

دکتر سئکمان

اِه -

کلانتر

کلاه و عصام رو بده!

(دکتر سئکمان کلاه را از سر برمی‌دارد و همراه با
عصا روی میز می‌نهد.)

کلانتر

(کلاه و عصا را برمی‌دارد). شهرداریت زود سر
اومد.

دکتر سئکمان

کار هنوز سر نیومده. (به هُوستاد) پس هیچ جور
نمی‌شه مقاله‌م رو تو "پیک مردم" درآورد.

هُوستاد

هیچ جور؛ همچنین به خاطر خانواده‌تون.
اوه، شما رو به خدا، هیچ کاری به کار خانواده‌ش
نداشته باشین، آقای هُوستاد.

بانو سئکمان

(کاغذی از جیبش درمی‌آورد). این که دربیاد، برای
راهنمایی مردم کفایت می‌کنه؛ یه توضیح پروپاقرصه.
بفرمایین.

کلانتر

هُوستاد

(کاغذ را می‌گیرد). خب؛ ترتیب چاپش داده می‌شه.
ولی مال من، نه. خیال می‌کنین می‌شه صدای من و
حقیقت رو خاموش کرد! ولی به اون سادگی نیست که
گمون می‌کنین. آقای آشلاکسین، دست‌نوشتم رو درجا
می‌گیرین به شکل خبرنامه چاپ کنین - به هزینه‌ی
خودم. از جیب خودم. چهارصد تا ازش می‌خوام؛ نه،
پانصد - ششصد تا می‌خوام.

دکتر سئکمان

نه، اگر برایش طلا هم بهم بدین، جرات نمی‌کنم کارگام
رو برای همچو کاری در اختیارتون بگذارم، آقای

آشلاکسین

دکتر. از ترس افکار عمومی جرات نمی‌کنم. هیچ جایی در این شهر نمی‌تونین چاپش کنین.

پس بهم برش گردونین.

(دست‌نوشته را به او می‌دهد). بفرمایین.

(کلاه و عصایش را برمی‌دارد). بیرون که به هر حال می‌آد. تو یه گردهمایی بزرگ مردم می‌خوانمش؛ همه‌ی هم‌شهری‌هام باید بتونن صدای حقیقت رو بشنون!

هیچ انجمنی تو سرتاسر شهر جا برای همچو کاری بهت اجاره نمی‌ده.

بگین یه دانه‌شون. این رو من خوب می‌دونم.

نه، به مرگ خودم اگر بدن!

این دیگه بیش از اندازه شرم‌آور! چرا آخه این‌ها همه‌شون این جور رو در روی تو وایستاده‌ن؟

(خشمگین). خب، برات می‌گم. چون تو این شهر همه‌ی مردها زن - مثل تو؛ همه‌شون تنها به خانواده‌شون فکر می‌کنن، نه به جامعه.

(دست او را می‌گیرد). پس برای یه بار هم که شده، یه - یه زن نشون‌اشون می‌دم که می‌تونه مرد باشه. چون حالا من پشت تو درمی‌آم، ثماس.

خوب گفتی، کاترینه. به جان خودم، بیرون می‌آد! اگر نتونم جایی رو بگیرم، یه طفل‌زن می‌گیرم تا هم‌رام تو شهر بیاد و اون رو نبش هر خیابانی جار می‌زنم.

اون جور از بیخوبن هم که دیوونه نیستی!

چرا، هستم!

یه نفر هم تو همه‌ی شهر پیدا نمی‌کنین که همراه‌تون بیاد.

نه، به مرگ خودم، اگر پیدا کنن!

تنها وا نده، ثماس. از پسرهامون می‌خوام باهات بیان.

چه فکر ماهی!

مُرّین که از خداهشه. آیلیف، او هم حتمن می‌آد.

آره، پُترا رو هم بگو! خودت هم، کاترینه!

دکتر سُنْکمان

هُو سَناد

دکتر سُنْکمان

کلانتر

آشلاکسین

بیل‌لینگ

بانو سُنْکمان

دکتر سُنْکمان

بانو سُنْکمان

دکتر سُنْکمان

کلانتر

دکتر سُنْکمان

آشلاکسین

بیل‌لینگ

بانو سُنْکمان

دکتر سُنْکمان

بانو سُنْکمان

دکتر سُنْکمان

بانو سَنُکمان

نه، نه، خودم نه؛ ولی من پشت پنجره وامی ایستم و نگاهت می‌کنم؛ این کار رو می‌کنم.

دکتر سَنُکمان

(او را در برمی‌گیرد و می‌بوسد). سپاسگزارم برای این. خب، شما آقایان ارجمند، حالا به زور آزمایی‌ای با هم می‌کنیم! می‌خوام آخه ببینم فرومایگی، نیروی اون رو داره که دهن یه میهن‌پرست رو که می‌خواد جامعه رو پاک کنه، ببنده یا نه!

(او و همسرش از درِ چپِ تهِ صحنه بیرون می‌روند).

کلانتر

(با دودلی سر به این سو و آن سو می‌جنباند). زنه رو هم دیوونه کرد حالا.

پرده‌ی چهارم

تالار بزرگ دیرینه‌سال در خانه‌ی ناخدا هُرشتر. در
 دولنگه‌ی گشوده‌ای در ته‌ی صحنه به اتاق دم در باز
 می‌شود. در دیوار دراز دست چپ، سه پنجره هست؛
 در میان دیوار روبه‌روی آن سکویی برپا شده که میز
 کوچکی بر آن هست با دو شمع، یک تنگ آب، یک
 لیوان و یک زنگ. از این گذشته، تالار با
 چراغک‌هایی در میان پنجره‌ها روشن شده. در دست
 چپ جلوی صحنه، میزی است با شمع‌هایی بر آن، و
 یک صندلی. جلوی صحنه در دست راست، دری
 هست و کنارش، چند صندلی.)
 (گردهمایی بزرگ مردم همه‌ی لایه‌های شهر. چند زن
 و شماری کودک دبستانی در میان انبوه مردم دیده
 می‌شود. آدم‌های بیشتر و بیش‌تری اندک اندک از ته
 صحنه به درون می‌آیند و تالار را پر می‌کنند.)

(به دیگری در سر راه خود). تو هم امشب این جایی،
 لامستاد!¹

من تو همه‌ی گردهمایی‌های مردم هستم.
 می‌گم، سوت رو هم که با خودتون آورده‌این؟
 بله که آورده‌م. مگه شما نیآورده‌این؟

یک شهروند

آن یک
 آدم کناردستی
 شهروند دومی

¹ - Lamstad

سومی
چرا، ناخدا اونسین¹ هم گفت می‌خواد یه شیپور گنده‌ی
یُفُر با خودش بیاره.
اونسین کارش درست‌ه. شهروندِ دومی

(خنده در میان گروه.)

شهروندِ چهارمی (به آن‌ها می‌پیوندد). به من بگین ببینم امشب این جا چه خبره؟

شهروندِ دومی تازه از راه رسیده
ولی کلانتر که برادرشه.
شهروندِ اولی برادرشه که باشه. دکتر سنُکمان که باکش نیس.
شهروندِ سومی ولی حق با او نیس که؛ تو "پیکِ مردم" نوشته.
شهروندِ دومی آره، این بار حتمن نباید حق با او باشه؛ چون نه تو انجمن صاحب‌خونه‌ها بهش جا دادن نه تو باشگاه شهر.
شهروندِ اولی حتی تالار آسایشگاه رو هم نتونس بگیره.

دومی نه، پیداس خب.
یک مرد (در گروهی دیگر). آدم حالا طرفِ کی رو تو این قضییه بگیره؟

یک مردِ دیگر (همان جا). تنها چاپ‌خونه‌دار آسلاکسین رو بپا و همون کاری رو کن که/او می‌کنه.

بیل‌لینگ (با پوشه‌ای زیر بغل از میان انبوه مردم راه باز می‌کند). ببخشین، آقایان محترم! می‌شه لطفن من رد شم؟ باید برای "پیکِ مردم" گزارش بنویسم. بسیار سپاسگزارم!

(پشت میز دستِ چپ می‌نشیند.)

یک کارگر اون کی بود؟
یک کارگرِ دیگر نمی‌شناسی‌ش پس؟ همون بیل‌لینگه خب که برای روزنامه‌ی آسلاکسین کار می‌کنه.

¹ - Evensen

(ناخدا هُرشتر، بانو سُنکمان و پُترا را از درِ دست راستِ جلوی صحنه به درون راهنمایی می‌کند. آی‌لیف و مُرتین همراهی‌شان می‌کنند.)

فکر کردم خانواده می‌تونه این جا بشینه؛ اگر چیزی پیش بیاد، از این جا خیلی آسون می‌شه رفت بیرون. پس گمون می‌کنین جاروجنجال بشه؟ کسی چه می‌دونه؛ میون این همه آدم - ولی شما هیچ دلتون شور نزنه.

(می‌نشیند). خیلی بزرگواری کردین تالار رو در اختیار سُنکمان گذاشتین.

وقتی کس دیگه‌ای نمی‌خواست، خب - (که او هم نشسته). مردانگی هم کردین، هُرشتر. اوه، به چشم من، همچو مردونگی زیادی هم نمی‌خواست.

(سردبیر هُوستاد و چاپ‌خانه‌دار آشلاکسین هم‌زمان، ولی جداگانه از میان انبوه مردم پیش می‌آیند.)

(به نزد هُرشتر می‌رود). هنوز دکتر نیومده؟ اون تو چشم به راهه.

(جنب و جوش در کنار درِ ته صحنه.)

(به بیل‌لینگ). این هم از کلانتر. می‌بینین! آره، به مرگ خودم، بالاخره پیداش شد.

(کلانتر سُنکمان با احتیاط از میان گردآمدگان راه باز می‌کند، مودبانه سلام می‌کند و کنار دیوار دست چپ می‌ایستد. کمی دیگتر دکتر سُنکمان از درِ دست راست جلوی صحنه به درون می‌آید. او سیاه‌پوش است، با پالتو و شالِ گردن سپید. برخی‌ها با دودلی کف

هُرشتر

بانو سُنکمان

هُرشتر

بانو سُنکمان

هُرشتر

پُترا

هُرشتر

آشلاکسین

هُرشتر

هُوستاد

بیل‌لینگ

می‌زنند، ولی با هیس‌هیس فروخورده‌ای رو به رو می‌شوند. خاموشی درمی‌گیرد.)

(آهسته). چه طوری، کاترینه؟
خوبم. (آرام‌تر.) هیچ جوشی نشی‌ها، ثَماس!
اوه، می‌تونم دیگه از پس خودم بریام، کاترینه. (به ساعتش می‌نگرد، به بالای سکو می‌رود و کرنش می‌کند.) یه ربع از وقت گذشته، پس من دیگه می‌خوام شروع می‌کنم - (دست‌نوشته‌اش را درمی‌آورد.)
پیش از هر چیز باید خب یه رئیس جلسه انتخاب شه.
نه؛ هیچ نیازی نیست.

(داد می‌زنند). چرا، چرا!
من هم معتقدم یک گرداننده باید انتخاب شه.
ولی من این گردهمایی رو فراخوندم تا یه سخنرانی کنم، پِتر!
سخنرانی پزشکی آسایشگاه شاید زمینه‌ساز بروز عقاید گوناگون بشه.

(از میان مردم). یه رئیس جلسه! یه گردوننده!
به نظر می‌رسه یک رئیس جلسه، خواست همه‌ی شهروندهاست.

(خویش‌تندار). بسیار خوب؛ بگذارین شهروندها به خواست‌شون برسن پس.
آقای کلانتر، نمی‌خواین شما این کار رو به دوش بگیرین؟

(دست می‌زنند). درود! درود!
به چند دلیل ساده‌فهم، من باید خودم رو کنار بکشم. ولی خوشبختانه کسی رو میونمون داریم که به‌گمونم همه می‌تونن او رو بپذیرن. منظورم رئیس انجمن صاحب‌خونه‌ها، آقای چاپ‌خانه‌دار آشلاکسینه!
بله! بله! زنده باد آشلاکسین! جانمی آشلاکسین!

دکتر سْتکمان
بانو سْتکمان
دکتر سْتکمان

آشلاکسین
دکتر سْتکمان
برخی از مردان
کلانتر
دکتر سْتکمان

صداهایی
هُوسِتاد

دکتر سْتکمان

آشلاکسین

سه مرد
کلانتر

صداهای بسیار

(دکتر سُکمان دست‌نوشته‌اش را برمی‌دارد و از سکو پایین می‌آید.)

وقتی اعتماد همشهری‌هام من رو فرامی‌خونه، نمی‌تونم خودم رو کنار بکشم -

(کف‌زدن‌ها و فریادهای هم‌آوایی. آشلاکسین به بالای سکو می‌رود.)

آشلاکسین

(می‌نویسد). پس - "آقای چاپ‌خانه‌دار آشلاکسین با پشتیبانی پرشور برگزیده شد -"

و حالا که در این جای‌گاه و ایستادم، اجازه بدین به کوتاهی چند کلامی سخن بگم. من آدم آرام و آرامش‌دوستی هستم که پیرو میانروی دوراندیشانه - و دوراندیشی میانروانم؛ تکتک کسانی که من رو می‌شناسن، این رو می‌دونن.

آره، آره دیگه، آشلاکسین.

من در مکتب زندگی و تجربه آموختم که میانروی اون فضیلتی به که بیش از هر چیزی برای یه شهروند سودمنده.

آفرین!

- و این که دوراندیشی و میانروی چیزی به که جامعه بیش از هر چیزی از آن بهره می‌بره. برای همین می‌خواستم از شهروند ارجمندی که این گردهمایی رو فراخونده، درخواست کنم که بکوشن پا از مرزهای میانروی بیرون نگذارن.

(از کنار در). به سلامتی انجمن میانروی!

لعنت بر شیطان!

هیس! هیس!

میون حرف نپرین، آقایان عزیز! - آیا کسی هست که بخواد چیزی بگه؟

من، آقای گرداننده!

بیل‌لینگ

آشلاکسین

صداهای بسیار

آشلاکسین

کلانتر

آشلاکسین

یک مرد

یک صدا

بسیاری‌ها

آشلاکسین

کلانتر

آشلاکسین
کلانتر

آقای کلانتر سٹکمان سخن می‌گن.
با توجه به پیوندِ خویشاوندی نزدیکی که، چنان که
احتمالاً همه آگامن، من با پزشکِ کنونی آسایشگاه
دارم، هیچ دوست نداشتم امروز عصر چیزی این جا
بگم. ولی نگرش من به آسایشگاه و پاس‌داری از
مهم‌ترین منافع شهر ناچارم می‌کنه که پیشنهادی بدم.
من به‌گمونم می‌تونم پایه رو بر این بگذارم که از
شهروندهای حاضر در این جا یک تن هم خواستار اون
نباشه که برداشت‌های سست‌بنیاد و اغراق‌آمیز از
شرایط بهداشتی آسایشگاه و شهر به طور گسترده پخش
شه.

صداهای بسیار
کلانتر

نه، نه، نه! نشه! ما مخالفیم!
برای همین پیشنهاد می‌کنم گردهمایی نگذاره پزشکِ
آسایشگاه گزارش خودش در این باره رو بخونه یا بیان
کنه.

دکتر سٹکمان
بانو سٹکمان
دکتر سٹکمان
کلانتر

(جوشان). نگذاره -! چی!
(سرفه می‌کند). هوم! هوم!
(بر خود چیره می‌شود). خب، نگذاره پس.
من در توضیح در "پیک مردم" همگان رو با
بنیادی‌ترین واقعیت‌ها آشنا کرده‌ام تا همه‌ی
هم‌شهری‌های دل‌سوز بتونن به سادگی داوری‌ای برای
خودشون به هم برسونن. اون جا می‌شه دید که پیشنهاد
پزشک آسایشگاه، گذشته از این که رای بی‌اعتمادی به
رهبان‌های اون مکانه - در اصل برابره با گذاشتن یه
هزینه‌ی غیرضروری دستِ کم صد هزار کرون روی
دستِ شهرنشین‌های مالیات‌ده.

(ناخرسندی و سوت زدن‌های جسته‌گریخته.)

آشلاکسین

(زنگ را به صدا درمی‌آورد). سکوت، آقایان عزیز!
من این اجازه رو به خودم می‌دم که از پیشنهادِ کلانتر
پشتیبانی کنم. عقیده هم دارم که فکری پشتِ کارزار

دکتر خوابیده. او دم از آسایشگاه می‌زنه؛ ولی پی انقلابه؛ می‌خواد اداره‌ی امور رو تو دست‌های دیگه‌ای بگذاره. کسی در پاکی نیاتِ دکتر شکی نداره؛ خدا گواشه، دید دیگه‌ای جز این نمی‌تونه در کار باشه. من هم دوست‌دارِ خودگردانی مردمی‌ام، تنها اگر برای مالیات‌دهنده‌ها پرگران تموم نشه، که ولی این بار می‌شه؛ و برای همین هم -؛ نه، به خدا - اگر این بار با دکتر همراه شم - با اجازتون. آدم می‌تونه طلا رو هم پرگران بخره؛ این حالا عقیده‌ی من ه.

(پشتیبانی پرشور از هر سو.)

هُوسَناد

من هم خودم رو ناگزیر می‌بینم که دیدگاهم رو روشن کنم. کارزار دکتر سُنْکمان اول به نظر می‌رسید هم‌دلی چشمگیری برای خودش دست و پا کنه. من هم با همه‌ی بی‌طرفی‌ای که در توان داشتم ازش پشتیبانی کردم. ولی بعد پی بردیم که گذاشته‌ایم یه گزارش نادرست گمراهمون کنه -

نادرست! -

دکتر سُنْکمان

هُوسَناد

نه چندان پروپاقرص پس. توضیح کلانتر این رو نشون داده. امیدوارم هیچ کسی این جا بدگمونی‌ای در باره‌ی خوی‌وخیم لیبرال من نداشته باشه. موضع‌گیری "پیک مردم" در مسائل بزرگ سیاسی، به خوبی برای همه‌ی آشناست. ولی من از پختگان و دوراندیشان آموختم که یه روزنامه در مسائل کاملن محلی باید تا اندازه‌ای بااحتیاط رفتار کنه.

موبه‌مو با سخنران موافقم.

آشلاکسین

هُوسَناد

در مسئله‌ی پیش رو هم هیچ تردیدی در این نیست که دکتر سُنْکمان رو در روی اراده‌ی همگانی و ایستاده. ولی اولین و برجسته‌ترین وظیفه‌ی یه سردبیر چی یه، آقایان گرامی؟ مگر این نیست که در هم‌نوایی با خوانندگان‌ش عمل کنه؟ مگر او یه جور وکالت ناگفته

نگرفته که پیگیر و نستوه به‌روزی هم‌اندیشان خودش
رو پیش ببره؟ یا نکنه من در این زمینه به بی‌راهه
می‌رم؟

نه، نه، نه! سردبیر هُستاد، درست می‌گین!
من به بهای نبردی سخت از مردی بُریده‌ام که تازگی‌ها
راهِب‌راه در خونه‌ش مهمون بودم،- مردی که تا هم
امروز می‌تونسته از نیک‌خواهی یک‌پارچه‌ی
هم‌شهری‌هاش شادمان باشه،- مردی که یگانه - یا
به‌رحال بنیادی‌ترین - اشتباه‌ش این‌ه که بیش‌تر با دل‌ش
مشورت می‌کند تا با سرش.

**صداهای بسیار
هُستاد**

ولی وظیفه‌م در برابر جامعه به‌م فرمان داد که از او
ببِرم. ملاحظه‌ی دیگه‌ای هم در کاره که من رو به
مبارزه با او و، اگر بشه، بازداشتنش در راه
سرنوشت‌سازی می‌رونه که پا به‌ش گذاشته؛ اون هم
ملاحظه‌ی خونواده‌ش ه -

**برخی صداها ی پراکنده
هُستاد**

بچسبین به لوله‌های آب و گنداب‌رو!
- ملاحظه‌ی همسرش و فرزندان بی‌پشت‌وپناه‌ش.
ما رو می‌گه، مادر؟
هیس!

**دکتر سُنکمان
هُستاد**

**مُرْتِن
بانو سُنکمان**

پس من می‌خوام پیشنهادِ آقای کلانتر رو به هم‌پرسی
بگذارم.

آشلاکسِن

نیازی نیست! امشب نمی‌خوام از همه‌ی اون گندکاری
توی آسایشگاه چیزی بگم. نه؛ از چیز پاک دیگه‌ای
براتون می‌گم.

دکتر سُنکمان

(زیرلبی). حالا دیگه چی می‌خواد بگه؟
(از کنار در خروجی). من مالیات‌دهنده‌م. برای همین
نظردهنده هم هستم! من این عقیده‌ی استوار - پابرجای -
تزلزل‌ناپذیر رو دارم که -

کلانتر

مردی مست

صدا نباشه اون جا!
مست! بن‌دازینش بیرون!

**چندین صدا
دیگران**

(مردِ مست را بیرون می‌کنند.)

سخن با من؟
دکتر سُنکمان
آشلاکسین
(زنگ را به آواز درمی‌آورد). سخن با آقای دکتر
سُنکمان!

دکتر سُنکمان
کاش تنها همین چند روز پیش بود که کسی جگرش رو
پیدا می‌کرد این جور مثل امشب تلاش کنه در دهنم رو
بینده! شیروار از حقوق مقدس انسانیم دفاع می‌کردم!
ولی الان برام یکسانه؛ چون حالا چیزهای مهم‌تری
دارم که در باره‌شون حرف بزنم -

(انبوه مردم پیرامون او فشرده‌تر می‌شوند. مُرتین شیل
در میان‌شان به چشم می‌خورد.)

دکتر سُنکمان
(پی می‌گیرد). این روزها سخت فکر کرده‌م و در
خودم فرورفته‌م، چنان راه‌بهره در خودم فرورفتم که
آخر سر بگین‌نگین سرگیجه گرفتم -
(سرفه می‌کند). هوم -!

کلانتر
دکتر سُنکمان
- ولی بعد سر از کارها درآوردم؛ اون وقت به روشنی
دیدم چی به چی به. برای همین هم امشب این جا
وایستاده‌ام. می‌خوام پرده‌ری‌های بزرگی کنم،
هم‌شهری‌های من! می‌خوام از کشفی باخبرتون کنم بس
دامنه‌دارتر از اون خرده‌کاری که راه‌آب‌مون زهرآلوده
و آسایشگاهِ درمانی‌مون روی زمین آلوده نشست.

صداهای بسیار
(فریادکشان). از آسایشگاه نگو! نمی‌خوایم بشنویم.
کاری به اون نداشته باش!

دکتر سُنکمان
گفتم می‌خوام از کشف بزرگی بگم که این روزها
کرده‌م. از این کشف که همه‌ی چشمه‌های زندگی
درونی‌مون زهرآلوده و بستر همه‌ی جامعه‌ی مدنی‌مون
زمین آلوده‌ی دروغه.

صداهای شگفت‌زده (زیرلبی). چی می‌گه؟
کلانتر
چه گوشه کنایه‌ای -!

آشلاکسین

(دست به زنگ). از سخنران درخواست می‌شه اندازه نگه دارن.

دکتر سُنکمان

من چنان شهر زادگام رو دوست داشتم که کسی نمی‌تونه کوی و برزن سال‌های جوانی‌ش رو بیش از اون دوست داشته باشه. از این جا که رفتم پیر نبودم و دوری، دل‌تنگی و یادها درخشش انگار بیش‌تری هم به این جا و هم به آدم‌هاش داد.

(کف‌زدن‌ها و فریادهای جست‌گریخته‌ی هم‌دلی به گوش می‌رسد.)

دکتر سُنکمان

اون وقت سال‌های سال تو یه کنج وحشتناک اون بالا تو شمال سر کردم. وقتی با بعضی از آدم‌هایی که این جا و اون جا میون سنگ‌پشته‌ها زندگی می‌کردن دور هم جمع می‌شدیم، بارها به نظرم رسید که برای این مخلوقات بدبخت فلک‌زده بهتر می‌بود اگر به جای من آدمی، دامپزشکی اون جا می‌داشتن.

(پچ‌پچه در تالار.)

بیل‌لینگ

(قلم را زمین می‌گذارد). من که، به مرگِ خودم، هرگز نشنیده بودم -!

هُوستاد

دکتر سُنکمان

این‌ها خوارداشت یه توده‌ی محترمه. یه کم دست نگه دارین! - من گمون نمی‌کنم کسی بتونه بهم خُرده بگیره که اون بالا زادگاهِ خودم رو فراموش کردم. مثل یه مرغابی روی تخم نشستم و چیزی که ازش در آوردم، - طرح این آسایشگاه بود.

(کف‌زدن‌ها و اعتراض‌ها.)

دکتر سُنکمان

زمانی هم که بالاخره پس از دیرزمانی بخت برام سنگ تموم گذاشت و تونستم به آب‌وخاکم برگردم، -

بله، همشهری‌های عزیز، دیگه به نظرم نمی‌اومد باز هم آرزویی تو این دنیا داشته باشم. چرا، این آرزو رو داشتیم که پرشور، خستگی‌نشناس و سوزان برای به‌روزی این آب‌وخاک و همهی آدم‌هاش کار کنم. (به هوای پیش روی‌ش می‌نگرد). راه و روش‌ش یه کم عجیبه - هوم.

کلانتر

و بعد این جا تو خوشبختی کور فرورفتم. ولی دیروز صبح، نه، راستش پریروز عصر بود - که چشمِ دلم باز شد و اولین چیزی که نگاهم به‌ش افتاد حماقتِ بی‌اندازه‌ی بالادستی‌ها بود -

دکتر سنکمان

(همه‌مه، فریاد و خنده. بانو سنکمان سخت سرفه می‌کند.)

آقای گرداننده!

کلانتر

(زنگ می‌زند). بر پایه‌ی اختیاراتم! - تنگ‌نظری یه گیر دادن به یه کلمه، آقای آشلاکسین! می‌خواستم تنها بگم که از گندکاریِ پر دامنه‌ای بو بردم که گناهش به گردن رهبران آسایشگاه اون پایینه. من، به مرگ خودم، چشم دیدن رهبران رو ندارم؛ - دیگه تو زندگی‌م دلم از این جور آدم‌ها آشوب می‌شه. اونها مثل نرهبزهای توی یه نهالستونن؛ همه جا گزند می‌رسونن؛ راه آدم آزاد رو به هر سو هم که بگرده و رو کنه می‌بندن، - دلم سخت می‌خواست می‌تونستیم مثل جانورهای مودی دیگه ریشه‌کن‌شون کنیم -

آشلاکسین
دکتر سنکمان

(ناآرامی در تالار.)

آقای گرداننده، آیا همچو گفته‌هایی پذیرفتنی یه؟ (دست بر زنگ). آقای دکتر -!

کلانتر

سر در نمی‌آرم که چرا تازه الان چشم‌هام خوب خوب به روی این آقایان باز شده؛ چون این جا تو شهر

آشلاکسین
دکتر سنکمان

بگین‌نگین هر روز یکی از گل‌های سرسبده‌شون،-
برادرم پِتر،- رو پیش چشم داشته‌م: دیرگیر و سخت
پیش‌داور -

(خنده، هیاهو و سوت زدن‌ها. بانو سُنکمان بارها سرفه
می‌کند.)

(آشلاکسین زنگ را سخت به آواز درمی‌آورد.)

مرد مست (که دوباره به درون آمده). منو می‌گین؟ آخه راستش
منم اسم پترشنه؛ ولی نه، مرده شور منو بیرن -
صداهای خشمگین اون مردکه‌ی مست رو بیرون کنین! بندازینش
بیرون!

(مرد را باز بیرون می‌اندازند.)

کلانتر اون مرده کی بود؟
یکی از کنار دستی‌ها نشناختمش، آقای کلانتر.
یکی دیگر از این شهر نیست.
سومی گویا چوب‌فروشی باشه از - (دنباله‌اش شنیده نمی‌شود).
آشلاکسین مرده پیدااست آجو مستش کرده. - ادامه بدین، آقای
دکتر؛ ولی حتمن در میان‌روی بکوشین.

دکتر سُنکمان خب پس دیگه، هم‌شهری‌های محترم؛ بیش از این
چیزی از رهبرهامون نمی‌گم. اگر کسی از چیزهایی
که یه کم پیش گفتم گمون کنه که من امشب می‌خوام
جان این آقایان رو بگیرم، بی‌راهه می‌ره،- خیلی
بدجور هم بی‌راهه می‌ره. چون من این اطمینان دلپذیر
رو دارم که این از قافله بازمونده‌ها، این پیروپاتال‌های
جهان اندیشه‌ای میرا، خودشون بسیار عالی کلک
خودشون رو می‌کنن و نیازی به کمک هیچ پزشکی
برای پیش انداختن فرجام مرگبارشون نیست.
بزرگترین خطر برای جامعه هم این جور آدم‌ها

نیستن؛ *اون‌ها* نیستن که در زهرآلود کردن چشمه‌های زندگی درونی و آلودن زمین زیر پامون کاری‌تر از همین؛ *اون‌ها* نیستن که خطرناک‌ترین دشمن‌های راستی و آزادی جامعه‌ی مان.

پس کی یین؟ کی یین؟ اسمشون رو ببر!

خب، مطمئن باشین که اسمشون رو می‌برم. چون *این* همون کشف بزرگی یه که دیروز کردم. (صدایش را بالا می‌برد). خطرناک‌ترین دشمن راستی و آزادی میون ما، اکثریتِ همبسته است. بله، اون اکثریتِ همبسته‌ی لیبرالِ لعنتی، *اون‌ه!* حالا دیگه می‌دونین.

فریاد از هر سو
دکتر سُنْکمان

(*هیاهوی سهمناک در تالار. بیش‌تری‌ها فریاد می‌کشند، پا می‌کوبند و سوت می‌زنند. برخی از مردان پایه‌سال نگاه‌های دزدانه به هم می‌اندازند و پیداست دل‌شان خنک می‌شود. بانو سُنْکمان با نگرانی برمی‌خیزد. آی‌لیف و مَرتین تهدیدکنان به سوی دانش‌آموزان پسری می‌روند که آشوب به پا می‌کنند. آشلاکسین زنگ را به آواز درمی‌آورد و به آرامش فرامی‌خواند. هُوستاد و بیل‌لینگ هر دو سخن می‌گویند، ولی صدایشان شنیده نمی‌شود. سرانجام خاموشی درمی‌گیرد.)*

به عنوان رئیس جلسه انتظار دارم که سخنران گفته‌های نسنجیده‌ی خودش رو پس بگیره. هرگز، آقای آشلاکسین. این اکثریتِ بزرگِ جامعه‌مون‌ه که آزادی‌م رو ازم می‌گیره و می‌خواد من رو از گفتن حقیقت باز داره. حق همیشه با اکثریت‌ه.

حقیقت هم همیشه با *اون‌ه*؛ به مرگ خودم!

حق هرگز با اکثریت نیست. می‌گم، هرگز! این یکی از این دروغ‌های جامعه است که یه آدم آزاد و اندیشنده باید در برابرش بشوره. چه کسانی اکثریتِ مردم یه کشور رو می‌سازن؟ باهوش‌ها یا کودن‌ها؟ فکر کنم باید

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

هُوستاد

بیل‌لینگ

دکتر سُنْکمان

بر سر این هم‌آوا باشیم که دور و برمون در سراسر این زمین پهناور، کودن‌ها اکثریت بسیار بسیار قاطع‌ن. ولی گور پدرش، صد سال سیاه هم خب آخه نمی‌تونه درست باشه که کودن‌ها بر باهوش‌ها فرمان برونن.

(هیاهو و فریاد.)

بله، بله، می‌تونین با فریادهاتون صدام رو خاموش کنین، ولی گفته‌هام رو نمی‌تونین رد کنین. قدرت - بدبختانه - با اکثریت‌ه؛ ولی حق با اون نیست. حق با من‌ه و اندک شماری دیگه، آدم‌های تک‌توک. حق همیشه با اقلیت‌ه.

(دیگر بار هیاهویی بزرگ.)

دکتر سُنکمان

هاها؛ پس دکتر سُنکمان از پریروز آریستوکرات¹ شدن!

گفتم که دل‌ودماغش رو ندارم بیخود یه کلمه هم از اون گله‌ی کوچک تنگ‌سینه‌ی نفس‌بریده‌ای بگم که از قافله پس افتاده. زندگی تپنده دیگه کاری با اون‌ها نداره. ولی من به اون اندک شمار، به اون تک‌توک آدم‌هایی در میونمون فکر می‌کنم که همه‌ی حقایق نوی بالنده رو از آن خودش کرده. این مردان انگار جایی میون پاسگاه‌های دیدبانی وایسادهن - جایی چنان پیش که پای اکثریتِ همبسته هنوز به اون جا نرسیده، و اون جا برای حقایقی می‌جنگن که در جهان آگاهی، هنوز اون قدر نورسیده‌ن که نتونستن اکثریتی برای خودشون دست‌وپا کنن.

خب، پس دکتر دیگه انقلابی شدن!

بله شده‌م، بر منکرش لعنت، آقای هُوستاد! می‌خوام در برابر این دروغ که اکثریت حقیقت رو در چنگ داره،

هُوستاد

دکتر سُنکمان

هُوستاد

دکتر سُنکمان

¹ - پهبین‌سالار؛ مهین‌سالار؛ اشرافی؛ خواهان فرمانرانی اشرافیت.

انقلاب کنم. این کدوم حقایق‌ه که اکثریت معمولن
گردشون چنبره می‌زنه؟ اون حقایقی که چنان
سال‌خورده‌ن که دیگه دارن پیزری می‌شن. ولی حقیقتی
که این همه پیر می‌شه، دیگه قشنگ داره یه دروغ
می‌شه، آقایان گرامی.

(خنده و سخنان ریشخندآمیز.)

دکتر سئکمان

بله، بله، اگر از من می‌شنوین حرفم رو باور کنین؛
حقایق هیچ همچین خضر¹‌های سخت‌جانی نیستن که
مردم گمون می‌کنن. به حقیقت که به‌هنجار ساخته شده،
قاعدتن - بگذارین بگم - هفده‌هجده سال، دست بالا
بیست سال می‌مونه؛ به‌ندرت بیش‌تر. ولی همچو حقایق
کهن‌سالی همیشه سخت لاغر و استخوانی‌ان. بالین‌همه،
تازه اون وقته که اکثریت به‌شون رو می‌کنه و به
عنوان خوراک سالم جان به جامعه سفارش می‌کنه.
ولی می‌تونم به‌تون اطمینان بدم که چندان ارزش غذایی
بالایی تو این جور خوراک‌ها نیست؛ من. دکتر باید از
این چیزها سر دربیارم. همه‌ی این حقایق اکثریت رو
می‌شه با گوشت خشک‌کرده‌ی پارساله مقایسه کرد؛
لنگه‌ی ژامبون نمک‌سود کپک‌زده‌ی بوگرفته‌ن. همه‌ی
اون بیماری² اخلاقی‌ای که در گله به گله‌ی جامعه
غوغا می‌کنه از همین جا می‌آد.

آشلاکسین

به گمونم می‌رسد که سخنان ارجمند انگار خیلی از
موضوع دور می‌شن.

ناچارم در اساس از نظر گرداننده پشتیبانی کنم.

خب، ولی من گمون می‌کنم تو پاک دیوونه‌ای، پتر! من
که با همه‌ی توانم سخت چسبیده‌م به موضوع. چون
چیزی که می‌خوام ازش بگم، خب درست این‌ه که:
توده، اکثریت، این اکثریت همبسته‌ی لعنتی یه، این‌ه

کلانتر
دکتر سئکمان

1 - متن اصلی: Metusaleh متوشالچ پدربزرگ، نوح بود و 969 سال زندگی کرد.

2 - متن اصلی: Skjørbuk. بیماری‌ای برخاسته از کمبود ویتامین ث.

که، من می‌گم، چشمه‌های زندگی درونی‌مون رو زهرآلود و زمین زیر پامون رو آلوده می‌کنه. این رو هم اکثریت بزرگِ آزادمنش مردم می‌کنه، چون اون اندازه دوراندیشه که تنها به حقایقِ مطمئن و پذیرفته‌شده ارج می‌گذاره؟

هُوسِتاد

آخ، آقای هُوسِتادِ عزیز، از حقایقِ مطمئن دم نزنین! اون حقایقی که توده و انبوه مردم می‌پذیرن، حقایقی‌ان که رزمندگان پیشگام روزگار پدر بزرگ‌هامون مطمئن می‌دونستن. ما رزمندگان پیشگامی که امروز زندگی می‌کنیم، اون‌ها رو دیگه نمی‌پذیریم و من هیچ گمون نمی‌کنم که حقیقتِ مطمئنِ دیگه‌ای جز این در کار باشه که هیچ جامعه‌ای با حقایقِ کهن میان‌تهی نمی‌تونه زندگی سالمی داشته باشه.

دکتر سُنکمان

ولی می‌تونه جالب باشه که به جای این جا و ایستادن و همین جور هوایی حرف زدن، ببینیم اون حقایقِ کهن میان‌تهی که ما باهاشون زندگی می‌کنیم کدومن.

هُوسِتاد

(هم‌آوایی از چند سو.)

اوه، می‌تونم یه تل از همچو آشغال‌هایی رو بریشمرم؛ ولی پیش از هر چیز، می‌خوام بچسبم به یه حقیقتِ پذیرفته‌شده که در اصل یه دروغِ زشته، ولی بالاین‌همه، هم آقای هُوسِتاد و هم "پیکِ مردم" و همه‌ی پیروانش با اون زندگی می‌کنن. کدوم -؟

دکتر سُنکمان

اون، آموزه‌ای یه که از پدر بزرگ‌هاتون به‌تون رسیده و شما بدون فکر، چپ و راست جارش می‌زنین،- این آموزه که عامه، خیلِ مردم و توده، هسته‌ی مردم، خود مردم،- که آدم‌های عادی - این ناآزمودگان و ناپختگان جامعه - همون حقیقی رو برای داوری و تصویب، گرداندن و فرمانرانی دارن که برخی چهره‌های به‌جان والا.

هُوسِتاد

دکتر سُنکمان

بیل‌لینگ
هُوستاد
حالا من که، به مرگِ خودم -
(هم‌زمان، فریاد می‌زند). هم‌شهری‌ها، این رو گوش
کنین!

صداهای خشمگین او هو، ما مردم نیستیم؟ تنها والاها که باید کارها رو
بگردونن!

یک کارگر
دیگران
یک شهروند
اینو که وایساده و اینا رو می‌گه، بندازین بیرون!
پرتش کنین از این تو بیرون!
(فریاد می‌زند). بزن شیپور رو، اونسین!

(آوای پرتوان شیپور شنیده می‌شود؛ سوت‌زدن‌ها و
هیاهوی خشمگین در تالار.)

دکتر سُنْکمان
(زمانی که سروصدا تا اندازه‌ای می‌خوابد). ولی آخه
انصاف داشته باشین! نمی‌تونین پس به بار هم شده تاب
شنیدن صدای حقیقت رو بیارین؟ من که هیچ توقع
ندارم شماها همه‌تون درجا در همین دم باهام هم‌نوا
باشین. ولی راستش چشم‌به‌راه بودم آقای هُوستاد کمی
که به خودشون می‌اومدن، حق رو به من می‌دادن. آقای
هُوستاد سنگ آزاداندیشی را به سینه می‌زنن خب -

پرسش‌هایی از روی شگفتی (با صداها پست). گفت آزاداندیش؟ چی؟
سردبیر هُوستاد آزاداندیش! ه!

هُوستاد
(فریاد می‌زند). ثابت کنین، دکتر سُنْکمان! کی من
همچو چیزی نوشته‌م؟

دکتر سُنْکمان
(سبک‌سنگین می‌کند). نه، ای دادوبی‌داد، حق با
شماست!- اون دلاوری رو شما هرگز نداشته‌این. خب،
من راستش نمی‌خوام دست و پاتون رو تو پوست گردو
بگذارم، آقای هُوستاد. پس بگذارین خودم آزاداندیش
باشم. چون حالا می‌خوام بر پایه‌ی علوم طبیعی برای
همه‌ی شماها روشن کنم که وقتی "پیک مردم" به‌تون
می‌گه که شما، عامه، توده و انبوهه، هسته‌ی واقعی

¹ - اصطلاحی مربوط به سده‌ی هجدهم برای کسانی که نمی‌خواستند کاری به کار کلیسا داشته باشند.

مردم‌بین، به طرز شرم‌آوری سرتون رو شیریه می‌ماله. می‌دونین، این تنها یه دروغ روزنامه‌ای یه! عامه چیزی نیست جز اون ماده‌ی خامی که آدم‌ها باید مردم رو ازش بسازن.

(غرولند، خنده و ناآرامی در تالار.)

دکتر سٹکمان

خب، مگه میون همه‌ی جاندارهای دیگه هم به همین روال نیست آخه؟ مگه کمه فرق میون یه جانور پرورشی با غیرپرورشی همون جانور؟ تنها یه نگاه بندازین به یه مرغ معمولی روستایی! یه همچو مرغ رشدنیافته‌ای چه ارزش گوشتی‌ای داره؟ چندان ارزشی نداره! و چه جور تخم‌هایی می‌کنه؟ یه کلاغ یا زاغ کم‌بیش پدرومادردار هم می‌تونه تخم‌هایی بگین‌نگین به همون خوبی بگذاره. ولی حالا یه مرغ پرورشی اسپانیایی یا ژاپنی، یا یه قرقاول یا بوقلموی نژاده رو در نظر بگیرین،- خب، فرق رو خودتون می‌بینین دیگه! بعدش می‌خوام سگ‌ها رو بگم که ما آدم‌ها بستگی این همه نزدیکی باهاشون داریم. حالا اول یه سگ ساده‌ی معمولی رو پیش چشم بیارین،- یه سگ ولگرد بی‌سروپای ژولیده‌ی چندش‌آور رو می‌خوام بگم که تنها تو خیابون‌ها می‌دود و دیوار خونه‌ها رو به‌گند می‌کشه. اون وقت این سگ رو بگذارین کنار یه سگ پودل¹ که پشت‌اندرپشت از یه خونه‌ی اشرافی اومده و اون جا خوب خورده و تونسته به صدا‌های آهنگین و آواز ساز گوش بده. گمون نمی‌کنین کله‌ی پودله یه جور پاک دیگه‌ای بالیده تا کله‌ی سگ ولگرده؟ باور کنین، چرا! همچو توله پودل‌های پرورشی‌ای یه که شعبده‌بازها برای انجام باورنکردنی‌ترین شیرین‌کاری‌ها آموزش می‌دن. یه سگ ولگرد معمولی

¹ - Puddel

روستایی پدر خودش رو هم در بیاره، هرگز نمی‌تونه
همچو کارهایی رو یاد بگیره.

(هیاهو و شوخی همه جا شنیده می‌شود.)

(داد می‌زند). حالا می‌خواین سگ‌مون هم بکنین؟
آقای دکتر، ما جانور نیستیم.

چرا، به جان خودم، ما جانوریم، ولی راستش جانور والا
میونمون چندان پیدا نمی‌شه. اوه، آدم لنگه‌ی سگ
پودل کجا و آدم لنگه‌ی سگ ولگرد کجا! ولی این جای
کار بامزه است که تا گپ بر سر چهارپاهاست، سردبیر
هُؤستاد خیلی با من هم‌نواست -
آ، اون‌ها رو به حال خودشون بگذارین.

باشه خب؛ ولی همین که این قانون رو به دو پاها
گسترش می‌دم، آقای هُؤستاد وامی‌ایسته؛ دیگه جرات
نمی‌کنه به عقاید خودش پایند بمونه و فکرهای خودش
رو تا ته دنبال کنه؛ اون وقت همه‌ی این آموزه رو کله
پا می‌کنه و تو "پیک مردم" جار می‌زنه که درست
مرغ روستایی و سگ ولگردن که گل سُرْسیدِ راستین
باغ وحش‌ن. ولی تا عامی‌گری تو تن آدم خونه داره و
آدم خودش رو به والایی جان نرسونده، در همیشه
روی همین پاشنه می‌گرده.

من مدعی هیچ جور والایی نیستم. از تبار
روستایی‌های ساده‌م و سربلندم که ریشه در دل اون
عوامی دارم که این جا ریشخندش می‌کنن.

جانمی هُؤستاد! جانمی، جانمی!

اون جور عوامی که من ازش می‌گم، تنها اون پایین
پایین‌ها نیست؛ دوروبرمون، تا بالا‌های جامعه و ول و
لول می‌زنن. تنها یه نگاه به کلانتر ترگل‌ورگل و
شسته‌رفته‌ی خودتون بندازین! برادرم پتر راستی که تو
عام‌گری دست کمی از هیچ کس نداره -

**یک شهروند
یک مرد دیگر
دکتر سُنْکمان**

**هُؤستاد
دکتر سُنْکمان**

هُؤستاد

**کارگران بسیار
دکتر سُنْکمان**

(خنده و هیس هیس.)

من به این جور اشاره‌های شخصی اعتراض دارم. (انگار نه انگار شنیده). عامی یه، نه برای این که او هم لنگه‌ی من - از دودمان یه دزد پیر و بدکردار دریایی از پومرن¹ یا اون ورهاست،- بله، هستیم آخه - داستان‌سرایی بی‌مایه است! دروغه!

- ولی عامی یه، برای این که مثل بالاسری‌هاش فکر می‌کند و عقاید بالاسری‌هاش رو داره. آدم‌هایی هم که همچو کاری می‌کنن، به جان عامی ان؛- ببینین - برای همین برادر بافر و شکوم پتر در اصل سخت بدجور از والایی،- و در نتیجه هم، بدجور از آزادمنشی کم‌بهره است.

آقای گرداننده -!

پس تو این آب‌و‌خاک، والایان که آزادمنشن. روشنگری خیلی نویی بود.

(خنده درگرددمایی.)

بله، این هم بخشی از کشف تازه‌مه. و بخش دیگه‌ش هم اینه که آزادمنشی بگین‌نگین درست همون اخلاقه. برای همین هم می‌گم این کار "پیک مردم" پاک نادرسته که هر روز خدا این آموزه‌ی دروغین رو جار می‌زنه که این توده و انبوه مردم و اکثریت همبسته است که برخوردار از آزادمنشی و اخلاقه،- و همون جور که همه‌ی آلودگی‌ها از چرم‌سازی‌های اون بالا تو مل‌له‌دالین می‌ریزه به آسایشگاه، بدی‌ها و تباهی‌ها و پلشتی جوراجور جان هم چیزی یه که از فرهنگ می‌تراوه بیرون.

کلانتر
دکتر سٹکمان

کلانتر
دکتر سٹکمان

کلانتر
هُوسٹاد

دکتر سٹکمان

¹ - Pommern

(هياهو و سخن‌پُری‌ها).

دکتر سَنکمان

(انگار نه‌انگار شنیده، با شوریدگی می‌خندد). و با همه‌ی این‌ها همین "پیکِ مردم" می‌گه که توده و انبوه مردم رو باید به سطح زندگی بالاتری ارتقا داد! ولی آخه بابا، چنان‌چه آموزه‌ی "پیکِ مردم" روسفید از آب درمی‌آومد، ارتقا توده همون می‌بود و یه راست انداختنش به درون تباهی هم همون! ولی خوشبختانه این تنها یه دروغِ دیرینه‌ی موروثی مردمی یه که فرهنگ تباهی اخلاق می‌آره. نه، این نادانی، تهیدستی و نابسامانی شرایطِ زندگی یه که این کار اهریمنی رو می‌کنه! تو خونه‌ای که هر روز هواش ندن، کفش رو جارو نزنن؛ همسرم کاترینه ادعا می‌کنه که کفش رو هم تازه باید شست؛ ولی در این باره حالا می‌شه اختلاف داشت؛- خب،- تو همچو خونه‌ای، من می‌گم، آدم‌ها تو دو سه سال توان فکر و رفتار اخلاقی رو از دست می‌دن. کمبود اکسیژن وجدان رو سست می‌کنه. انگار هم خیلی خیلی از خونه‌های شهر بدجور دچار کمبود اکسیژنه، چون همه‌ی اون اکثريتِ همبسته می‌تونه چنان بی‌وجدان باشه که بخواد پایهی بالندگی شهر رو روی تالاب دروغ و فریب بگذاره.

آشلاکسین

یه همچو اتهام سنگینی رو نمی‌شه پرت کرد تو روی سراپای جامعه‌ی مدنی. من درخواست می‌کنم گرداننده نگذاره سخنران دیگه چیزی بگه.

یک مرد

بله، بله، درست‌ه! نگذارین دیگه چیزی بگه.

صداهای پرشور

(جوشان). من هم پس حقیقت رو نبش هر خیابونی هوار می‌زنم. تو روزنامه‌های جاهای دیگه می‌نویسم! همه‌ی کشور باید بدونه این جا در روی کدوم پاشنه می‌گرده.

دکتر سَنکمان

کمابیش این جور می‌نماد که دکتر می‌خوان شهر رو و بیرون کنن.

هُوستاد

دکتر سُنکمان

بله، شهر زادگاهم چنان به جانم بسته است که بهتر می‌دونم و بیرونش کنم تا این که ببینم روی یه دروغ شکوفا می‌شه.
این‌ها حرف‌های تند یه.

آشلاکسین

(هیاهو و سوت زدن‌ها. بانو سُنکمان بی‌هوده سرفه می‌کند؛ دکتر سرفه‌ها را دیگر نمی‌شنود.)

هُوستاد

(در میان هیاهو فریاد می‌زند). کسی که بخواد سراپای یک جامعه رو و بیرون کنه، باید دشمن جامعه باشه! (با برانگیختگی فزاینده). هیچ اهمیتی نداره که یه جامعه‌ی دروغ‌آلوده و بیرون شه. من می‌گم باید با خاک یکسان شه! باید همه‌ی اون‌هایی رو که تو دروغ زندگی می‌کنن، مثل جانورهای مودی ریشه‌کن کرد! شما سرانجام همه‌ی کشور رو آلوده می‌کنین. کار رو به اون جا می‌کشونین که همه‌ی کشور سزاوار و بیرونی شه. اگر هم کار به اون جا بکشه، من از ته ته دل می‌گم: بگذار همه‌ی کشور و بیرون شه! بگذار همه‌ی این مردم ریشه‌کن شه!

دکتر سُنکمان

(از میان مردم). مثل یه دشمن واقعی مردم حرف می‌زنه.

یک مرد

به مرگ خودم، این بانگ مردم بود! (فریاد می‌کشند). آره، آره، آره! اون دشمن مردم! از آب‌و‌خاک خودش بیزاره! از همه‌ی مردم بیزاره!

بیل‌لینگ

همه‌ی مردم

من - هم من - شهروند و هم من انسان - از اون چه به ناچار این جا شنیده‌م، سخت تکان خوردم. دکتر سُنکمان چنان دست خودش رو رو کرد که من هرگز خوابش رو هم نمی‌دیدم. بدبختانه باید از نظری که شهروندهای ارجمند کمی پیش بیان کردن، پشتیبانی کنم؛ من طرفدار اونم که این نظر رو در یه قطعنامه بیان کنیم. پیشنهاد من این‌ه: "گردهمایی ابراز می‌دارد

آشلاکسین

که دکتر ثَماس سُنْکمان - پزشکِ آسایشگاه - را دشمن مردم می‌داند."

(فریادهای "جانمی" و پشتیبانی توفنده. بسیاری‌ها پیرامون دکتر گرد می‌آیند و رو به او سوت می‌زنند. بانو سُنْکمان و پُترا برخاسته‌اند. مُرتین و آی‌لیف با دیگر پسران دبستانی که سوت کشیده‌اند، گلاویز می‌شوند. برخی از بزرگسالان آنها را از هم جدا می‌کنند.)

(به سوت‌زنندگان). اوه، چه هالوهایی شما هستین، به‌تون می‌گم که -

(زنگ می‌زند). سخن‌رانی دکتر دیگه سراومد. باید یه همه‌پرسی رسمی بشه؛ ولی برای رعایت احساسات شخصی، باید کتبی باشه و بدون نام. کمی کاغذ سفید دارین، آقای بیل‌لینگ؟

این هم هم کاغذ آبی و هم سفید -

(پایین می‌آید). خوبه؛ این جوری کار زودتر پیش می‌ره. تکه‌تکه‌ش کنین؛ همین جور، بله. (به گردآمدگان) آبی یعنی نه؛ سفید یعنی آری. من خودم دور می‌گردم و رای‌ها رو جمع می‌کنم.

(کلانتر از تالار می‌رود. آشلاکسین و چند شهروند دیگر با تکه کاغذهای درون کلاه در گردهمایی دور می‌گردند.)

(به هُوستاد). دکتر چه‌ش شده، هُوستاد؟ آدم چه فکری در باره‌ی همچو چیزی بکنه؟

خودتون که می‌دونین چه شتاب‌کاره است.

(به بیل‌لینگ). ببینم؛ شما پاتون به اون خونه بازه خب. دیده‌این این بابا چیزی بنوشه؟

دکتر سُنْکمان

آشلاکسین

بیل‌لینگ
آشلاکسین

یک مرد

هُوستاد

مردی دیگر

بیل‌لینگ
 به مرگِ خودم، نمی‌دونم چی بگم. کسی که می‌آد، تُددی همیشه روی میزه.
مرد سوم
مرد اولی
 نه، بیش‌تر گمون کنم گه‌گاه می‌زنه به سرش.
 آره، کاش آدم می‌دونس یه جور دیوونگی ارثی خونواده‌گی نیس؟
بیل‌لینگ
مرد چهارم
بیل‌لینگ
 می‌تونه هم، به خدا، باشه.
 نه، این تنها بدنهادی یه و بس؛ انتقام یه چیزی یه.
 راستش یکی از این روزها حرفِ اضافه‌حقوق می‌زد؛ ولی بهش نرسید که.
همه‌ی مردان
مرد مست
 (هم‌اوا). آها؛ پس فهمیدنش ساده‌س دیگه!
 (در میان مردم). من یه آبی می‌خوام! یه سفید هم می‌خوام!
فریاد
مُرتن شیل
 باز همون مَسْتَه‌س! بیرونش کنین!
 (به دکتر نزدیک می‌شود). خب، سُنْکمان، حالا می‌بینین از توی همچو جنگولک‌بازی‌ای چی درمی‌آد؟
 من وظیفه‌م رو انجام دادم.
دکتر سُنْکمان
مُرتن شیل
دکتر سُنْکمان
 چی بود در باره‌ی چرم‌سازی‌های مُل‌له‌دالین می‌گفتین؟
 خودتون که شنیدین؛ گفتم همه‌ی گندکاری‌ها از اون جا می‌آد.
مُرتن شیل
دکتر سُنْکمان
 از چرم‌سازی من هم؟
 بدبختانه، چرم‌سازی شما انگار از همه بدتره.
مُرتن شیل
دکتر سُنْکمان
مُرتن شیل
 این رو می‌خواین تو روزنامه‌ها چاپ کنین؟
 من هیچ چیز رو پرده‌پوشی نمی‌کنم.
 می‌تونه براتون گرون دربیاد، سُنْکمان.
 (می‌رود.)
یک مردِ چاق
 (به نزد هُرشْتِر می‌رود، به باتوان سلام نمی‌کند). خب، ناخدا، پس خونهِتون رو به دشمن‌های مردم قرض می‌دین.
هُرشْتِر
 فکر کنم هر کاری بخوام می‌تونم با دارایی‌م بکنم، آقای بازرگان.

بازرگان

پس گلایه‌ای هم لابد ندارین که من همین کار رو با
داراییم کنم.

هَرشْتِر
بازرگان

منظور تان چی یه، بازرگان؟
فردا خیردار می‌شین!

(رو برمی‌گرداند و می‌رود.)

پِئْرا
هَرشْتِر
آشلاکسین

این صاحب کشتی‌تون نبود، هَرشْتِر؟
چرا، بازرگان ویک¹ بود.

(با برگه‌های رای در دست، به روی سکو می‌رود و
زنگ می‌زند). آقایان گرامی، باید نتیجه رو به
آگاهی‌تون برسونم. با همه‌ی آرا در برابر یک رای -

یک مردِ جوان
آشلاکسین

اون هم مال اون مستهس!

با همه‌ی آرا در برابر رای یک مرد مست، این
گردهمایی شهروندان پزشکِ آسایشگاهِ ساحلی، دکتر
تُماس سُنْکمان، رو دشمن مردم اعلام می‌کنه. (فریاد و
نشانه‌های پشتیبانی) زنده‌باد جامعه‌ی کهن
پرافتخارمون! (باز فریادهای پشتیبانی) زنده باد کلانتر
کاردان و کارامون که این جور وفادارانه ندای خون
رو در خودش سرکوب کرد! (جانمی.) گردهمایی به
پایان می‌رسه.

(پایین می‌آید.)

بیل‌لینگ
همه‌ی مردم
دکتر سُنْکمان

زنده باد گرداننده!
جانمی چاپ‌خوندهار آشلاکسین!
کلاه و پالتوم رو بده، پِئْرا! ناخدا، جا برای مسافرهایی
به دنیای نو دارین؟

هَرشْتِر
دکتر سُنْکمان

جا برای شما و خونواده‌تون جور می‌شه، آقای دکتر.
(همچنان که پِئْرا در پوشیدن پالتو یاری‌اش می‌دهد).
خوبه. بیا، کاترینه! بیاین پسرها!

¹ - Vik

(او زیر بازوی همسرش را می‌گیرد.)

بانو سَنکمان
دکتر سَنکمان
(آهسته). تُماس جان، بیا از راه پستی بریم.
راه پستی بی راه پستی، کاترینه. (با بانگ بلند).
دشمن مردم پیش از اون که راهش را بکشه و بره،
به‌تون خواهد گفت! من به نرم‌دلی یه بابایی نیستم؛
نمی‌گم: می‌بخشم‌تون؛ چون نمی‌دونین چی کار
می‌کنین.

آشلاکسین
بیل‌لینگ
(فریاد می‌زند). این یه مقایسه‌ی کفرآمیزه، دکتر
سَنکمان!
این، به مرگِ خو -- . شنیدن همچو چیزی برای یه آدم
جدی سنگین‌ه.

یک صدای نتراشیده نخراشیده تازه شاخ‌وشونه هم می‌کشه!
فریادهای برآشوبنده بیابین شیشه‌های خونه‌ش رو بشکونیم! بندازینش تو
آبره!

یک مرد
(از میان مردم). شیپور رو بَدَم، اِونسین! بزن، بزن!

(نواهای شیپور، سوت زدن‌ها و فریادهای لگام‌گسیخته.
دکتر با خانواده‌اش به سوی درِ خروجی می‌رود.
هُرشتِر راه برای آن‌ها باز می‌کند.)

همه‌ی مردم
بیل‌لینگ
(پشت سر آن‌ها بانگ می‌زند). دشمن مردم! دشمن
مردم! دشمن مردم!
(هم‌چنان که یادداشت‌هایش را سروسامان می‌دهد). به
مرگ خودم اگر دیگه امشب بخوام پیش خانواده‌ی
سَنکمان تُددی بزنم!

(گردآمدگان! به سوی درِ خروجی هُرود می‌کشند؛
هیاهو بیرون گسترش پیدا می‌کند؛ از خیابان فریاد
"دشمن مردم! دشمن مردم!" شنیده می‌شود.)

پردہ‌ی پنجم

(اتاقِ دکتَر سَنکمان. قفسه‌های کتاب و گنج‌هایی با موادِ مختلف در درازای دیوارها. در تهِ صحنه، دری به سرسرا است؛ در دستِ چپِ جلوی صحنه، دری به اتاقِ نشیمن. در دیوارِ دستِ راست، دو پنجره است که همه‌ی شیشه‌هایشان شکسته. در میانِ اتاق، میزِ کارِ دکتَر است پوشیده از کتاب و کاغذ. اتاق به‌هم‌ریخته است. پیش از نیم‌روز است.)

(دکتَر سَنکمان، با خانه‌جامه، دمپایی و عرقچین، خم شده چتر را جارووار زیر یکی از گنج‌ها می‌کشد؛ سرانجام سنگی بیرون می‌آورد.)

(از میانِ درِ بازِ اتاقِ نشیمن می‌گوید). کاترینه، یکی دیگه هم پیدا کردم.

(از اتاقِ نشیمن). اوه، حتمن باز یه عالمه پیدا می‌کنی. (سنگ را بر تلِ سنگِ روی میز می‌نهد). این سنگ‌ها رو مثل یه چیز مقدس قایمشون می‌کنم. آی‌لیف و مُرتین باید بتونن هر روز نگاهی به‌شون بیندازن و بزرگ هم که شدن، ازم به ارث می‌برن‌شون. (چتر را زیر یک قفسه‌ی کتاب می‌کشد). هنوز این دختره - اسم نحسش چی بود حالا-، نرفته دنبال شیشه‌بُر؟

دکتَر سَنکمان

پانو سَنکمان
دکتَر سَنکمان

بانو سئکمان

(به درون می‌آید). چرا، ولی او گفته نمی‌دونه می‌تونه امروز ببیاد یا نه.

دکتر سئکمان

بانو سئکمان

خب خواهی دید که جرات نمی‌کنه. آره، راندینه هم گمون می‌کنه او از ترس همسایه‌ها جرات نمی‌کنه. (رو به اتاق نشیمن می‌گوید.) راندینه، چی کار داری؟ که این طور. (به آن جا می‌رود و بی‌درنگ برمی‌گردد.) یه نامه برات اومده، ئماس.

دکتر سئکمان

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

بده ببینم. (آن را باز می‌کند و می‌خواند) پس این طور؟ از کی یه؟

از صاحب‌خونه. جوابمون کرده.

راستی جواب کرده؟ او که مرد خیلی حسابی‌ای یه -

(به نامه می‌نگرد). می‌گه جرات کاری جز این نداره. از سر ناچاری شدید می‌کنه؛ ولی جرات کاری جز این نداره - به خاطر هم‌شهری‌هاش - برای رعایت افکار عمومی - به دیگران بسته است - جرات نمی‌کنه بعضی آدم‌های توانمند رو دل‌چرکین کنه -

می‌بینی حالا، ئماس!

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

آره، آره، می‌بینم دیگه؛ تو این شهر همه از دم بزدلن. هیچ کس از ترس اون‌های دیگر جرات کاری نداره. (نامه را روی میز می‌اندازد.) ولی برای ما فرقی نمی‌کنه، کاترینه. ما دیگه می‌ریم به اون دنیای نو و -

بانو سئکمان

خب، ولی ئماس، این جریان سفر درست حسابی سبک‌سنگین شده؟

دکتر سئکمان

نکنه می‌خوای بمونم این جایی که به عنوان یه دشمن. مردم به چهارمیخم کشیده‌ن، داغ ننگ بهم زده‌ن و پنجره‌هام رو خرد کرده‌ن؟ این جا رو ببین، کاترینه! یه چاک هم به شلوار مشکیم دادن.

ای وای نه؛ بهترین شلوارت هم هست!

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

آدم که بیرونه و برای آزادی و حقیقت می‌جنگه، هرگز نباید بهترین شلوارش پاش باشه. می‌دونی، دلم چندان برای شلوارم نمی‌سوزه؛ چون تو همیشه می‌تونی برام کوکش بزنی. ولی اون چیزی که بمیرم هم، نمی‌تونم

فرو بدم، اینزه که لات ولوت‌ها و توده، انگار همتای من باشن، جرات می‌کنن این جور به جانم بیفتن. آره، تو این شهر باهات خیلی درشتی کرده‌ن، تُماس؛ ولی می‌گی برایش باید از این آب‌وخاک بکنیم و بریم؟ شاید گمون می‌کنی مردم زبردست شهرهای دیگه به این پررویی نباشن! اوه، چرا، بگی‌نگی همین آتش می‌شه و همین کاسه خب، به درک! بگذار سگ‌های ولگرد پاچه بگیرن؛ بدترین چیز / این نیست؛ بدترین چیز اینه که همه‌ی آدم‌های سرپای کشور برده‌ی حزب‌ن. تازه،- شاید غرب آزاد هم بهتر از این جا نباشه؛ اکثریت همبسته و افکار عمومی لیبرال و همه‌ی گندکاری‌ها دیگه! اون جا هم غوغا می‌کنه. ولی، می‌دونی، همه چیز اون جا سترگه؛ اون‌ها می‌تونن بکشن، ولی سگ‌کش نمی‌کنن؛ یه جان آزاد رو مثل این جا پیش ما تو منگنه نمی‌گذارن. روز مبادا هم آدم می‌تونه خودش رو کنار نگه داره خب. (به سوی دیگر اتاق می‌رود.) کاش تنها می‌دونستم کجا می‌شه با یه کم پول یه جنگل دست‌نخورده یا یه جزیره‌ی کوچک تو دریای جنوب خرید -

بانو سُنکمان

دکتر سُنکمان

ولی پسرها چی، تُماس؟

بانو سُنکمان

دکتر سُنکمان

(می‌ایستد). تو چه عجیبی، کاترینه! دلت بیش‌تر می‌خواد پسرها تو همچو جامعه‌ای مثل جامعه‌ی ما بزرگ‌شن؟ خودت که دیشب دیدی نیمی از این مردم دیوونه‌ی زنجیری ین؛ اون نیمه‌ی دیگه هم که عقل‌شون رو از دست نداده‌ن، برای اینه که کله‌پوک‌هایی ین که عقلی ندارن از دست بدن. آخه تُماس جان، تو هم که هیچ جلوی زبونت رو نمی‌گیری.

بانو سُنکمان

دکتر سُنکمان

خب! نکنه چیزهایی که می‌گم درست نیست؟ مگه همه‌ی مفاهیم رو کله پا نمی‌کنن؟ مگه دوغ و دوشاب رو قاطی نمی‌کنن؟ مگه به همه‌ی اون چیزی که می‌دونم راسته نمی‌گن دروغ؟ ولی از همه بدتر اینه

که این جا لیبرال‌های بزرگسال دسته‌دسته می‌رن و به خورد خودشون و دیگران می‌دن که آزادمنش‌ن!
همچو چیزی رو باید می‌شنیدی، کاترینه!
آره، آره، بی‌برو برگرد هیچ درست نیست، ولی -

بانو سئکمان

(پترا از اتاق نشیمن می‌آید.)

به همین زودی از مدرسه اومده‌ای؟
آره؛ از کار بیرونم کردن.
بیرون‌ت کردن!
تو رو هم!

بانو سئکمان

پترا

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

پترا

دکتر سئکمان

بانو سئکمان

پترا

بانو بوسک¹ بیرونم کرد؛ من هم دیدم بهتره درجا بیام.
به جان خودم، کار درستی کردی.
کی آخه فکر می‌کرد بانو بوسک آدم این قدر بدی باشه!
اوه، مادر، بانو بوسک آدم بدی نیست راستش؛ قشنگ
دیدم چه قدر این کار رنجش می‌داد. ولی گفت جرات
کاری جز این نداره. در نتیجه، از کار بی‌کار شدم.
(می‌خندد و دست‌هایش را به هم می‌مالد). او هم جرات
کاری جز این نداشت. اوه، چه ماه!

دکتر سئکمان

آره دیگه، پس از شلوغی‌های ترسناک دیشب، خب -
همه‌ش این نبود. حالا تنها این رو بشنو، پدر!
دیگه چی رو؟

بانو سئکمان

پترا

دکتر سئکمان

پترا

بانو بوسک دست کم سه تا نامه رو نشونم داد که
امروز صبح گرفته بود -
لابد بی‌نام؟

دکتر سئکمان

پترا

دکتر سئکمان

پترا

خب، آخه با نام جراتش رو ندارن، کاترینه!
تو دوتاشون اومده بود که یه آقایی که پاش به این خونه
بازه، دیشب تو باشگاه گفته که من دید بی‌اندازه بازی
به چیزهای جوراجور دارم -
تو هم که خب زیرش نزدی؟

دکتر سئکمان

¹ - Busk

پترا

نه، برای تو که باید روشن باشه. خود بانو بوسک هم با هم که تنه‌اییم، دید خیلی بازی داره؛ ولی حالا که این در باره‌ی من رو شده، جرات نکرد نگه‌م داره.

بانو سئکمان

فکرش رو کن، - یکی یه که پاش به این خونه بازه! می‌بینی دست‌مزد مهمون‌نوازی ت رو چه جور می‌دن، تُماس.

دکتر سئکمان

دیگه تو همچو لای‌ولجی نمی‌مونیم. تا می‌تونی زود چمدون‌ها رو ببند، کاترینه؛ بگذار هر چه زودتر از این جا بریم.

بانو سئکمان

آروم باشین؛ به نظرم کسی تو راه‌روست. ببین کی یه، پترا.

پترا

(در را باز می‌کند). اوه، شماین، ناخدا هُرشتیر؟ بفرمایین تو!

ناخدا هُرشتیر

(از سرسرا). سلام. گفتم سری بزنم ببینم اوضاع چه طوره؟

دکتر سئکمان

(دست او را می‌فشارد). سیاسگزارم؛ خیلی لطف کردین.

بانو سئکمان

دست‌تون هم درد نکنه که به‌مون کمک کردین از اون میون رد شیم، ناخدا هُرشتیر.

پترا

ولی خودتون چه جور برگشتین خونه؟ اوه، جور شد. من خیلی پرزورم خب؛ اون آدم‌ها هم بیش‌تر زورشون به چونه‌شون‌ه.

هُرشتیر

دکتر سئکمان

آره، عجیب نیست این بزدلی وحشتناک؟ بیابین چیزی نشون‌تون بدم! ببینین، این همه‌ی سنگ‌هایی یه که تو خونه‌ی ما انداخته‌ن! تنها نگاه‌شون کنین! به جان خودم، تو همه‌ی این تل، بیش‌تر از دو تا قلوه‌سنگ گنده‌ی حسابی نیست؛ باقی‌ش چیزی نیست جز پاروسنگ، - سنگ‌ریزه و بس. باین‌همه، اون بیرون و ایستاده بودن و هوار می‌کشیدن و قسم می‌خوردن که می‌زنن ناکارم می‌کنن؛ ولی عمل - عمل - نه! آدم چندان نشونی ارزش تو این شهر نمی‌بینه!

این هم این بار براتون بهتر بود، آقای دکتر.

هُرشتیر

دکتر سَتکمان

پیداست که بود. ولی بالاین همه، عصبانی‌کننده است؛ چون اگر یه بار درگیری جدی و مهمی برای کشور پیش بیاد، می‌بینین که افکار عمومی پی این‌ه که فلنگ رو بنده و اون اکثریت همبسته هم لنگه‌ی یه گله‌ی گوسفند می‌زنه به جنگل، ناخدا هُرشتِر. این اون چیزی یه که فکرش خیلی عم‌انگیزه؛ من رو بدجور آزار می‌ده. - ولی گور پدرش،- در اصل، این جریان سراپاش حماقت‌ه دیگه. گفته‌ن دشمن مردم، خب بگذار پس دشمن مردم باشم.

بانو سَتکمان دکتر سَتکمان

اون رو که تو هرگز نمی‌شی، تُماس. هیچ مطمئن نباش، کاترینه. یه ناسزا به زخم یه نیشتر توی سینه می‌مونه. و این کلمه‌ی لعنتی هم -؛ ازش نمی‌تونم خلاص شم. این جا زیر جناق سینه‌م جا خوش کرده؛ نشسته و مثل تیزاب می‌خوره و می‌پَره. هیچ دارویی هم کاریش نمی‌کنه.

پُترا هُرشتِر

بِهه، باید تنها به‌شون بخندی، پدر. مردم یه روز حتمن فکرشون عوض می‌شه، آقای دکتر.

بانو سَتکمان دکتر سَتکمان

آره، تُماس، از این مطمئن باش. این به روشنی روزه. آره، شاید کار که از کار گذشت. ولی اون وقت می‌تونن پای لرزش بشینن! این جا تو گندکاری خودشون بلولن و افسوس این رو بخورن که یه میهن‌پرست رو از آب‌و‌خاکش آواره کردن. کی راهی دریا می‌شین، ناخدا هُرشتِر؟

هُرشتِر

هوم،- راستش همین بود که اومدم در باره‌ش باهاتون حرف بزنم -

دکتر سَتکمان هُرشتِر

اه، مگه کشتی چیزی‌ش شده؟ نه؛ ولی این جور که پیداست من باهاتون نمی‌رم. شما که خب از کار بی‌کار نشده‌این؟ (لبخند می‌زند). چرا، راستش شده‌م.

پُترا هُرشتِر

شما هم.

می‌بینی حالا، تُماس.

پُترا بانو سَتکمان

اون هم به خاطر حقیقت! اوه، اگر فکر همچو چیزی رو کرده بودم -

دکتر سٹکمان

شما خودتون رو چندان برای این ناراحت نکنین؛ من یہ کاری تو این یا اون شرکت کشتی رانی بیرون شهر پیدا می‌کنم.

ہر شتر

این هم از این بازرگان ویک،- مردی توانگر و مستقل از ریز و درشت. تف، گور پدرش!
او معمولن آدم خیلی درستی یہ؛ خودش هم بهم گفت اگر تنها جرات می‌کرد، نگم می‌داشت حتمن.
ولی جرات نکرد؟ پیداست، نہ.

دکتر سٹکمان

ہر شتر

می‌گفت چندان خوب نیست سر آدم به حزبی بند باشه -
این یہ حرف اون نیکمرد راسته! حزب به چرخ گوشت می‌مونه؛ از همه‌ی سرها یہ هلیم درست می‌کنه؛ برای همین هم، همه‌شون از دم کله‌پوک می‌شن و کله‌خر!

دکتر سٹکمان

ہر شتر

دکتر سٹکمان

خب دیگہ تو هم، تُماس!
(به ہر شتر). اگر ما رو نرسونده بودین خونه، شاید کار به این جاها نکشیده بود.
پشیمان نیستم ازش.

بانو سٹکمان

پترا

ہر شتر

(دستش را به سوی او دراز می‌کند). سپاسگزارم.
(به دکتر). دیگہ این رو می‌خواستم بگم کہ، آگہ حتمن می‌خواین برین، من به یہ راه دیگہ‌ای فکر کردهم -
خوبه. تنها بتونیم زود راهی شیم -

دکتر سٹکمان

بانو سٹکمان

ہیس؛ در زدن؟

حتمن عمونہ.

پترا

آها! (داد می‌زند) بیاین تو!

دکتر سٹکمان

تُماس جان، حالا حتمن قول بده کہ -

بانو سٹکمان

(کلانتر سٹکمان از سرسرا به درون می‌آید.)

(در درگاہی). اوہ، گرفتاری. خب، پس من بہتره -
نہ، نہ؛ بیا تو!

کلانتر

دکتر سٹکمان

کلانتر
بانو سئکمان
هَرشْتیر
دکتر سئکمان
هَرشْتیر

ولی دوست داشتم تنها باهات حرف بزنم.
ما این میون می‌ریم اتاق نشیمن.
من بعدن برمی‌گردم.
نه، شما هم برین اون تو، ناخدا هَرشْتیر؛ من باید بیش‌تر
در جریان قرار بگیرم -
خب، خب، پس چشم‌به‌راه می‌مونم.

(او همراه بانو سئکمان و پُترا به اتاق نشیمن می‌رود.)

(کلانتر چیزی نمی‌گوید، ولی زیرچشمی به پنجره‌ها
می‌نگرد.)

دکتر سئکمان
کلانتر

شاید به نظرت امروز این جا خیلی بادگیره؟ کلاهت رو
بگذار سرت.

دکتر سئکمان
کلانتر

سپاسگزار می‌شم اگر بتونم. (کلاهش را به سر می‌نهد).
به‌گمونم دیروز چاییدم؛ وایستادم و لرزیدم -
اِه؟ به نظر من که خوب گرم بود.
بیخس که در توانم نبود جلوی این تندروی‌های شبانه
رو بگیرم.

دکتر سئکمان
کلانتر

جز این، چیز خاصی هم داری بهم بگی؟
(نامه‌ی بزرگی را پیش می‌برد). این سند رو از طرف
هیاتِ مدیره‌ی آسایشگاه برات آوردم.

دکتر سئکمان
کلانتر

از کار برکنار شده‌م؟
آره، از همین امروز. (نامه را روی میز می‌نهد).
برامون دردناکه، ولی - رک و راست - به خاطر
افکار عمومی جراتِ کاری جز این نداشتیم.

دکتر سئکمان
کلانتر

(لبخند می‌زند). جرات نداشتین؟ این کلمه‌ها رو امروز
پیش از این هم شنیدم.

دکتر سئکمان
کلانتر

خواهش می‌کنم وضعیت رو روشن ببین! از این پس
هیچ نباید روی پزشکی تو این شهر حساب کنی.
گور پدر پزشکی! ولی از کجا این همه مطمئن‌ی؟

- کلانتر**
انجمن صاحب‌خونه‌ها دست اندر کار تهیه‌ی فهرستی به که خونه به خونه می‌برن‌ش. همه‌ی مردم دلسوز شهر رو فرامی‌خونه که از تو استفاده نکنن؛ می‌تونم تضمین کنم که یه پدر خونواده هم نیست که جرات کنه امضا نکنه؛ صاف و ساده، کسی جرات نمی‌کنه.
- دکتر سُنْکمان کلانتر**
خب، خب؛ شکی در این ندارم. ولی بعدش چی؟ اگر می‌تونستم راهنمایی‌ای بهت کنم، این می‌بود که برای مدتی از این جا بری -
- دکتر سُنْکمان کلانتر**
آره، کم‌کمک دارم درست به همین فکر می‌کنم. خب. وقتی همچین یه شش ماهی فرصت داشتی که به خودت بیای و پس از یه ارزیابی جافتاده، تونستی خودت رو قانع کنی که با یکی دو کلام ابراز پیشیمانی، به گمراهی‌ت اعتراف کنی -
- دکتر سُنْکمان کلانتر**
می‌گی شاید تونستم کارم رو پس بگیرم؟ شاید؛ هیچ اون جور نشدنی هم نیست.
- دکتر سُنْکمان کلانتر**
خب، ولی افکار عمومی پس چی؟ شما به خاطر افکار عمومی جرات نمی‌کنین که.
- کلانتر**
دید مردم چیز بسیار متغیری یه. راستش رو بگم، گرفتن همچو اعترافی از دست تو، برای ما اهمیت ویژه‌ای داره.
- دکتر سُنْکمان کلانتر**
آره، شکم‌تون رو براش صابون می‌زنین! ولی تو که خب یادت هست پیش‌تر در باره‌ی همچو روباه‌صفتی‌هایی چی بهت گفتم!
- کلانتر**
اون زمان وضع پاکت دیگه‌ای داشتی؛ اون زمان می‌تونستی گمون کنی که همه‌ی شهر پشت‌تِه -
- دکتر سُنْکمان کلانتر**
آره، الان هم باید احساس کنم همه‌ی شهر دنبال‌مه -. (به جوش می‌آید.) ولی نه، اگر خود اهریمن و تیره‌وتبارش هم دنبال‌م باشن -.! هرگز، - می‌گم هرگز!
- کلانتر**
یه نان‌آور خونواده نباید این جور رفتار کنه که تو می‌کنی. تُماس، تو نباید این کار رو کنی.
- دکتر سُنْکمان کلانتر**
نبايد بکنم! تنها یه چیز تو این دنیاست که یه آزادمرد نباید بکنه؛ می‌دونی اون چی یه؟

کلانتر

دکتر سئکمان

نه.
روشنه؛ ولی من بہت می‌گم چی. یہ آزادمرد نباید
خودش رو مثل یہ بی‌سروپا بہ لجن بکشہ؛ نباید جوری
رفتار کنہ کہ ناچار شہ تف تو روی خودش بندازہ.
این کہ بسیار پسندیدہ بہ نظر می‌آد؛ چنان‌چہ دلیل
دیگہ‌ای برای کلہ شقیّت در کار نبود؛ کہ ولی خب
راستش هست -

کلانتر

دکتر سئکمان

کلانتر

چی می‌خوای بگی؟
خودت حتمن خیلی خوب می‌فہمی. ولی بہ عنوان
برادرت و یہ آدم دوراندیش، بہت توصیه می‌کنم زیادی
دل بہ امیدها و آرزوہای نبندی کہ شاید خیلی سادہ
پوچ از آب در بیان.

دکتر سئکمان

کلانتر

ولی/این آخہ یعنی چی؟
می‌خوای راستی بہ خوردم بدی کہ از قرارومدارہایی
کہ شیلِ چرم‌ساز تو وصیت‌نامہش گذاشتہ، چیزی
نمی‌دونی؟

دکتر سئکمان

می‌دونم اون یہ خُرده دارایی‌ش بہ بنیادی برای
پیشہورہای پیر نیازمند می‌رسہ. ولی این چی کار بہ
من دارہ؟

کلانتر

اولن، حرف بر سر یہ خُرده نیست. شیلِ چرم‌ساز آدم
روی ہمرفتہ دارایی یہ.

دکتر سئکمان

کلانتر

هیچ گمون نمی‌کردم -!
ہام،- راستی؟ پس گمون ہم نمی‌کردی کہ یہ بخش نہ
ناچیز دارایی‌ش بہ بچہ‌های تو می‌رسہ، جوری کہ تو
و ہمسرت تا زندہ‌این از بہرہ‌ہاش برخوردار شین. این
رو بہت نگفتہ؟

دکتر سئکمان

بہ جان خودم اگر گفتہ باشہ! برعکس؛ یہ بند و یہ ریز
می‌رہ و خون خون‌ش رو می‌خورہ کہ بدجور مالیات
بالایی ازش می‌گیرن. ولی آخہ درست و حسابی از این
مطمئن‌ی، پتر؟

کلانتر

این رو از یہ منبع کاملن قابل اعتماد شنیدہم.

دکتر سُنکمان

اوه، خدای بزرگ، پس کاترینه تامين می‌شه، بچه‌ها هم! این رو خب راستش باید بگم - (داد می‌زند). کاترینه، کاترینه!

کلانتر

(جلویش را می‌گیرد). هیس، هنوز هیچ چیز نگو!

بانو سُنکمان

(در را باز می‌کند). چه خبره؟

دکتر سُنکمان

هیچ چی؛ برگرد.

(بانو سُنکمان در را می‌بندد).

دکتر سُنکمان

(در اتاق پرسه می‌زند). تامين! آ، فکرش رو کن، همه‌شون تامين! اون هم برای همه‌ی عمر! احساس خوشی یه بااین همه که آدم بدونه تامينه!

کلانتر

آره، ولی این درست همون چیزی یه که تو نیستی. شیل چرم‌ساز می‌تونه هر روز و ساعتی که بخواد وصیت‌نامه رو باطل کنه.

دکتر سُنکمان

ولی نمی‌کنه، پِتر جان من. گورکن با دمش گردو می‌شکنه که من یقه‌ی تو و یارهای عقل کلت رو بچسبم.

کلانتر

(یگه می‌خورد و کاوش‌گرانه به او می‌نگرد). آها، این روشنگر خیلی چیزهاست.

دکتر سُنکمان

کدوم چیزها؟

کلانتر

پس همه چیز یه ترفند پیچیده بوده. این تاخت‌وتازهای تند بی‌پروایی که - به نام حقیقت - به رهبرهای این جا کردی -

دکتر سُنکمان

اون‌ها چی؛ اون‌ها چی؟

کلانتر

پس چیزی نبودن جز پاداش توافق‌شده‌ای برای وصیت‌نامه‌ی این مُرتین شیل پیر - انتقام جو.

دکتر سُنکمان

(با زبان کمابیش بندآمده). پِتر، تو بدترین آدم عامی‌ای هستی که تو همه‌ی زندگی‌م دیدم.

کلانتر

دیگه نه من نه تو! برکناریت برگشت‌ناپذیره؛ چون حالا دیگه حربه‌ای علیه‌ت داریم.

(می‌رود.)

تف، تف، تف! (فریاد می‌زند.) کاترینه! پشت سر او باید کفِ اتاق رو شست. بگو یه تشت بیاره این جا اون، اون دختره - اسم نحسش - اون که همیشه پَرّه‌های دماغش دوده‌ای یه -

(از درگاهی اتاق نشیمن). هیس، هیس دیگه، تُماس! (نیز در درگاهی). پدر، پدر بزرگ این جاست و می‌پرسه می‌تونه تنها باهات حرف بزنه. آره، پیدااست که می‌تونه. (دم در.) بیلین تو، پدرزن.

(مُرتین شیل به درون می‌آید. دکتر در را پشت سر او می‌بندد.)

خب، چی یه؟ بشینین!
نمی‌شینم. (به دور و برش می‌نگرد.) امروز این جا سروروی چشم‌نوازی داره، سُنکمان.
بله، مگه نه؟

سروروی واقعن چشم‌نوازی داره؛ هوای تازه هم که هست؛ از اون اکسیژنی که دیروز ازش می‌گفتین، امروز دیگه کم ندارین. فکر کنم امروز باید وجدان خیلی پاکی هم داشته باشین.
آره، دارم.

می‌تونم فکرش رو کنم. (به سینه می‌کوبد.) ولی می‌دونین این چی یه من این جا دارم؟
امیدوارم اون هم یه وجدان پاک باشه خب.
دکی! نه، یه چیزی یه بهتر از اون چیزها.

(او کیف کلفتی درمی‌آورد، باز می‌کند و دسته کاغذی را نشان می‌دهد.)

(مات به او می‌نگرد.) سهام آسایشگاه؟

دکتر سُنکمان

بانو سُنکمان
پُترا

دکتر سُنکمان

دکتر سُنکمان
مُرتین شیل

دکتر سُنکمان
مُرتین شیل

دکتر سُنکمان
مُرتین شیل

دکتر سُنکمان
مُرتین شیل

دکتر سُنکمان

مُرْتِن شیل
دکتر سُنْکمان
مُرْتِن شیل
دکتر سُنْکمان

به دست آوردن شون امروز سخت نبود.
شما هم رفته‌این و خریده‌این -؟
تا اون جا که پولم رسید.
ولی پدرزنِ نازنین،- با همچو وضع زاری که آسایشگاه
الان داره؟

مُرْتِن شیل
دکتر سُنْکمان

اگر مثلِ یه آدمِ عاقل رفتار کنین، باز سر پاش می‌کنین.
خودتون که می‌بینین، هرچی از دستم برمی‌آد می‌کنم؟
ولی - مردم این شهر دیوونه‌ن خب!

مُرْتِن شیل

دیروز گفتین بدترین گندکاری از چرمسازي من می‌آد.
ولی اگر /این درست باشه، پس باید پدربزرگم، پدرم
پیش از من و خودم سال‌های سال مثل سه تا فرشته‌ی
مرگ شهر رو به گند کشیده باشیم. گمون می‌کنین من
زیر بار این ننگ می‌رم؟

دکتر سُنْکمان
مُرْتِن شیل

بدبختانه، راستش انگار چاره‌ای ندارین.
نه، دستتون درد نکنه. من دست از نام و آوازه‌ی
نیکم نمی‌کشم. شنیده‌م مردم بهم می‌گن "گورکن".
"گورکن" هم خب یه جور خوکه؛ ولی نمی‌آد روزی
که حرف‌شون درست دربیاد. من می‌خوام مثل یه آدم
تروتمیز زندگی کنم و بمیرم.

دکتر سُنْکمان
مُرْتِن شیل

چه جور می‌خواین به /این برسین؟
شما پاکم می‌کنین، سُنْکمان.

دکتر سُنْکمان
مُرْتِن شیل

من!
می‌دونین با کدوم پول‌ها این سهام رو خریده‌م؟ نه، از
کجا بدونین؛ ولی الان بهتون می‌گم. این پول‌هایی یه که
کاترینه و پَنْرا و پسرها ازم ارث می‌برن. خب، چون،
می‌دونین، به هر حال یه کم پول کنار گذاشته بودم.
(به جوش می‌آید). پس می‌رین و پول‌های کاترینه رو
به همچو کارهایی می‌زنین!

دکتر سُنْکمان

مُرْتِن شیل

بله، پول‌ها هم‌مش الان خوابیده روی آسایشگاه. حالا
می‌خوام خوب ببینم باز هم اون جور دیوونه‌ی -
بی‌کله‌ی - زنجیری هستین یا نه، سُنْکمان. اگر باز
بگذارین جانور و همچو چیزهای زشتی از چرمسازي

من بیاد، درست به اون می‌مونه که پوست هم کاترینه و هم پُترا و هم پسر بچه‌ها رو قلفتی¹ بکنین؛ ولی یه پدر درستِ خانواده/این کار رو نمی‌کنه، اگر دیوونه نباشه دیگه.

(که بالا و پایین می‌رود). آره، ولی من دیوونم؛ من دیوونم!

به زن و بچه که برمی‌گرده، دیگه پاک از بیخوبن هم دیوونه نیستین.

(پیش روی او می‌ایستند). چرا پیش از اون که برین این آشغال‌ها رو بخرین، باهام حرف نزدین!
تا تنور داغ بود چسبوندم.

(ناآرام پرسه می‌زند). اگر باز این همه تو کارم مطمئن نبودم -! ولی سخت باور دارم که حق با منه.

(کیف را در دست سبک‌سنگین می‌کند). اگر دست از این دیوونگی برندارین، چندان ارزشی ندارن اینا.

(کیف را در جیب فرو می‌کند.)

ولی به نظرم، علم هم آخه، مرده‌شور برده، خب باید بتونه یه وسیله‌ی پیشگیری‌ای پیدا کنه. یه چیز پیشگیرنده‌ای -

چیزی رو می‌گین که این جانورها رو باهاش کشت؟
بله، یا بی‌ضرر شون کرد.

نمی‌تونین با یه خرده مرگ موش آزمایش کنین؟
اوه، چرند پرند می‌گین. - ولی همه‌ی مردم که می‌گن این تنها یه پندار بافی یه. نمی‌شه پس یه پندار بافی باشه!
بگذاریم حسابی خوش باشن! مگه این سگ‌های ولگرد نادون سنگ‌دل بهم نگفتن دشمن مردم. تازه می‌خواستن رخت‌هام رو هم از تنم بپَرَن!

تازه همه‌ی این شیشه‌ها که براتون خرد کرده‌ن!

دکتر سُنکمان

مُرْتِن شیل

دکتر سُنکمان

مُرْتِن شیل

دکتر سُنکمان

مُرْتِن شیل

دکتر سُنکمان

مُرْتِن شیل

دکتر سُنکمان

مُرْتِن شیل

دکتر سُنکمان

مُرْتِن شیل

¹ - در متن اصلی: به شکل نوارهای پهن

دکتر سَنکمان

بله، بعد هم وظیفه در برابر خانواده! باید در بارهش با کاترینه حرف بزنم؛ او چم‌وخم این چیزها رو خوب می‌دونه.

مُرْتِن شیل
دکتر سَنکمان

خوبه؛ به پندیه زن عاقل گوش کنین!
(به سوی او می‌رود). که تونستین این جور بی‌گدار به آب بزنین! پول‌های کاترینه رو بندازین تو هچل و من رو تو این تتگنای سخت دردناک! نگاهتون که می‌کنم، انگار خود اهریمن رو می‌بینم! -!

مُرْتِن شیل

پس بهتره من برم. ولی تا ساعت دو ازتون جواب می‌خوام، آره یا نه. اگر جواب نه باشه، سهام به بنیاد می‌رسه، - اون هم همین امروز.
پس چی گیر کاترینه می‌آد؟
دریغ از یه پیشیز.

دکتر سَنکمان
مُرْتِن شیل

(در سرسرا باز می‌شود. سردبیر هُوستاد و چاپ‌خانه‌دار آسلاکسین آن جا پیدار می‌شوند.)

مُرْتِن شیل
دکتر سَنکمان

ا، اون دو تارو باش!
(به آن‌ها خیره می‌شود). چی! باز هم روی اون رو دارین بیاین پیش من!
بله، خوب هم داریم.
می‌دونین، باید در باره‌ی چیزی باهاتون حرف بزنین.
(پچیچه می‌کند). آره یا نه - تا ساعت دو.
(با نگاهی به هُوستاد). آها!

هُوستاد
آسلاکسین
مُرْتِن شیل
آسلاکسین

(مُرْتِن شیل می‌رود.)

دکتر سَنکمان
هُوستاد

خب، از من چی می‌خواین؟ کوتاهش کنین!
خوب می‌فهمم که برای موضع ما در جلسه‌ی دیروز ازمون دلخورین.

دکتر سَنکمان

به این هم می‌گین موضع؟ آره، موضع ماهی بود! من بهش می‌گم بی‌موضعی و زن‌وارگی - تف!

هُوسناد
 هر چی می‌خواهین بهش بگین؛ ولی کار دیگه‌ای نمی‌تونستیم بکنیم.

دکتر سُنکمان
هُوسناد
آشلاکسین
 جرات نکردین خب کار دیگه‌ای بکنین؟ مگه نه؟
 باشه، هر چی شما بگین.

دکتر سُنکمان
آشلاکسین
دکتر سُنکمان
آشلاکسین
 ولی چرا از پیش یه سر نخ‌ی به دست ما ندادین؟ تنها
 همچین یه اشاره‌ی کوچک به آقای هُوسناد یا من.
 اشاره؟ در باره‌ی چی؟
 اون چه پشتِ پرده بود.

دکتر سُنکمان
آشلاکسین
دکتر سُنکمان
آشلاکسین
 از حرفتون هیچ سر در نمی‌آرم.
 (خودمانی سر می‌جنباند). اوه چرا، خوب هم سر
 درمی‌آرین، دکتر سُنکمان.

هُوسناد
دکتر سُنکمان
 این که چیزی نیست که حالا دیگه پرده‌پوشی کرد.
 (گاه به این و گاه به آن یک می‌نگرد). خب، ولی آخه
 -!

آشلاکسین
 می‌شه بپرسم، مگه پدرزنتون دور نیفتاده تو شهر
 همه‌ی سهام آسایشگاه رو بخره؟

دکتر سُنکمان
 چرا، امروز بیرون بوده و سهام آسایشگاه رو
 می‌خریده؛ ولی -؟

آشلاکسین
 عاقلانه‌تر بود که یکی دیگه رو پی این کار
 می‌فرستادین - یکی که این همه به‌تون نزدیک نمی‌بود.

هُوسناد
 تازه نباید با نام خودتون پا پیش می‌گذاشتین. نباید هم
 کسی می‌دونست که تاخت‌وتاز به آسایشگاه، زیر سر
 شماست. باید مشورتی با من می‌کردین، دکتر سُنکمان.

دکتر سُنکمان
 (به پیش روی خود می‌نگرد؛ چشمانش پیداست به
 روی چیزهایی باز می‌شود و هاج‌وواج می‌گوید). یعنی
 می‌شه همچو فکری کرد؟ می‌شه همچو کاری کرد؟

آشلاکسین
 (لبخند می‌زند). نشون می‌ده خب می‌شه کرد. ولی،
 می‌دونین، باید حتمن با ظرافت کرد.

هُوسناد
 برآش هم باید حتمن چند تا بود؛ چون همیشه خب این
 جوره که آدم دیگرون رو که با خودش داشته باشه،
 مسئولیت‌ش کمتر می‌شه.

دکتر سُنکمان
 (خوددار). رک و راست، آقایان محترم، دنبال چی این؟

- آقای هُستاد بهتر می‌تونه این رو -
نه، شما بگین، آشلاکسین.
- خب، موضوع /بینه: حالا که ما می‌دونیم در روی کدوم
پاشنه می‌گرده، دیگه فکر می‌کنیم جراتش رو داریم
"پیکِ مردم" رو در اختیارتون بگذاریم.
- حالا جراتش رو دارین؟ ولی پس افکارِ عمومی چی؟
نمی‌ترسین توفانی علیه‌مون به پا شه؟
- باید سعی کنیم گلیمون رو از آب بکشیم بیرون.
شما هم، آقای دکتر، باید سعی کنین زیر و زرنگ
باشین. همین که تاخت و تازتون بارش رو داد -
- می‌خواین بگین همین که پدرزنم و من، سهام رو به
بهای ارزون به دست آوردیم -؟
- انگار بیش‌تر ملاحظاتِ علمی یه که شما رو وامی‌داره
رئیس آسایشگاه بشین.
- روشنه؛ از روی ملاحظات علمی هم بود که گورکن
پیر رو واداشتم به این کار تن بده. بعد هم لوله‌های آب
رو یه خرده دست‌کاری می‌کنیم و ساحل رو هم یه کمی
زیروزبر می‌کنیم بدون آن که پیشیزی برای صندوق
شهر هزینه بالا بیاره. گمون نمی‌کنین بشه؟ هان؟
فکر می‌کنم بشه، - اگر "پیکِ مردم" رو با خودتون
داشته باشین.
- در یه جامعه‌ی آزاد، مطبوعات نیرویی یه، آقای دکتر.
خب بله؛ افکار عمومی هم خب به هم‌چنین. شما هم،
آقای آشلاکسین، که خب همه‌کاره‌ی انجمن
صاحب‌خونه‌ها هستین.
- هم انجمن صاحب‌خونه‌ها و هم دستدارانِ میانه‌روی.
خیالتون آسوده!
- ولی، آقایان محترم -؛ خب، شرم می‌شه بپرسم، ولی -
چه پاداشی -؟
- می‌دونین که، دل‌مون خب بیش‌تر می‌خواست همین
جوری رایگان کمکتون کنیم. ولی "پیکِ مردم" به
زور سرِ پاست؛ کارش خوب پیش نمی‌ره؛ من هم هیچ

آشلاکسین

هُستاد

آشلاکسین

دکتر سُنکمان

هُستاد

آشلاکسین

دکتر سُنکمان

هُستاد

دکتر سُنکمان

هُستاد

آشلاکسین

دکتر سُنکمان

آشلاکسین

دکتر سُنکمان

هُستاد

دکتر سُنْکمان

دلَم نمی‌خواد الان که این همه چیز تو میدان سیاست کلان هست که براشون کوشید، روزنامه رو بخوابونم. روشن‌ه؛ باید خب به یه مردم‌دوستی چون شما خیلی گرون بیاد. (به جوش می‌آید.) ولی من یه دشمن مردم آخه. (در اتاق می‌گردد.) این ترکه رو کجا گذاشتم؟ این ترکه رو کدوم گوری گذاشتم؟ یعنی چه این؟

هُوستاد

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

شما که هیچ نمی‌خواین -؟ (می‌ایستد.) اگر حالا یه پیشیز هم از هم‌هی سهام به شما ندم چی؟ یادتون باشه که پول به جان ما پولدارها بسته است.

هُوستاد

شما هم یادتون باشه که داستان سهام رو دو جور می‌شه نشون داد.

دکتر سُنْکمان

آره، از شما این کار برمی‌آد خب؛ اگر من به داد "پیک مردم" نرسم، حتمن دید بدی به اون داستان پیدا می‌کنین؛ فکر کنم پاپیم می‌شین خب - می‌افتین دنبال‌م، - سعی می‌کنین همون جور که سگ خرگوش رو خفه می‌کنه، خفه‌م کنین!

هُوستاد

قانون طبیعت‌ه؛ هر جانوری می‌خواد شکمش رو سیر کنه.

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

می‌دونین، خوراک رو هر جا گیر می‌آد، باید برداشت. پس ببینین می‌تونین چیزی برای خودتون تو جوی آب بیرون گیر بیارین. (در اتاق می‌گردد.) چون الان روشن می‌شه از ما سه تا جانور کدوم زورش بیش‌تره. (چتر را پیدا می‌کند و می‌چرخاند.) آهای، بگیرین که اومد!

هُوستاد

آشلاکسین

دکتر سُنْکمان

هُوستاد

دکتر سُنْکمان

نمی‌خواین دست روی ما دراز کنین که! اون چتر رو بپاین! برین از پنجره بیرون، آقای هُوستاد! (کنار در سرسرا.) پاک زده به سرتون؟ برین از پنجره بیرون، آقای آشلاکسین! بپرین، می‌گم! هر چه زودتر.

آشلاکسین

(دور میز نگارش می‌دود). اندازه نگه دارین، آقای
دکتر؛ من جکوجان درستی ندارم. طاقتم خیلی کمه -
(داد می‌زند). کمک، کمک!

(بانو سئکمان، پُترا و هُرشتر از اتاق نشیمن می‌آیند.)

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

پناه بر خدا، ثماس، این جا چه خبره؟
(چتر را می‌چرخاند). بیرین بیرون، می‌گم! توی جوی
آب!
حمله به یه آدم بی‌گناه! من شما رو گواه می‌گیرم، ناخدا
هُرشتر.

هُوسناد

(شتابان از در سرسرا بیرون می‌رود.)

آشلاکسین

(سرگشته). کاش آدم با سوراخ‌سنبه‌های این جا آشنا بود

(از راه اتاق نشیمن بیرون می‌خزد.)

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

(دکتر را می‌گیرد). آخه به خودت بیا دیگه، ثماس!
(چتر را می‌اندازد). به جان خودم، باز هم قسر
در رفتن.

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

ولی چی آخه ازت می‌خواستن؟
بعدن می‌فهمی؛ الان چیزهای دیگه‌ای دارم به‌شون فکر
کنم. (به پای میز می‌رود و چیزی روی یک کارت
ویزیت می‌نویسد). این جا رو نگاه کن، کاترینه؛ چی
نوشته؟

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

سه تا "نه"ی بزرگ. این چی هست؟
این هم بعد می‌فهمی. (کارت را پیش می‌برد). بیا، پُترا؛
بگو اون دختر دوده‌زده هر چه تندتر بدوه این رو بده
به گورکن. زود باش!

(پُترا با کارت از سرسرا بیرون می‌رود.)

خب، اگر همه‌ی این‌ها که امروز به دیدنم اومدن فرستاده‌های شیطان نبودن، پس کی بودن؟ ولی حالا باید قلم رو هم چنان براشون تیز کنم که مثل یه درفش بشه؛ باید تو زهر و زهرآب فروش کنم. مرکب‌دونی‌م رو یه‌راست پرت می‌کنم تو سرشون.
خب، ولی ما که می‌ریم، تُماس!

دکتر سُنْکمان

بانو سُنْکمان

(پُترا برمی‌گردد.)

خب؟
انجام شد.
خب. - گفتی می‌ریم؟ نه، به مرگ خودم اگر بریم؛ همین جا که هستیم می‌مونیم، کاترینه!
می‌مونیم!
تو این شهر؟
آره، همین جا؛ رزم‌گاه این جاست؛ نبرد این جا درمی‌گیره؛ این جا می‌خوام پیروز شم! الان همین که شلوارم دوخته شه، می‌رم تو شهر و دنبال خونه می‌گردم؛ برای زمستون باید تاقی بالای سرمون داشته باشیم.

دکتر سُنْکمان

پُترا

دکتر سُنْکمان

پُترا

بانو سُنْکمان

دکتر سُنْکمان

اون رو پیش من گیر می‌آرین.

می‌تونم؟

بله، خوب هم می‌تونین؛ اتاق کم ندارم و خودم هم بگین‌نگین هیچ خونه نیستم که.

اوه، چه قدر محبت می‌کنین شما، هُرَشْتِر!

سپاسگزارم!

(دست او را می‌فشارد). سپاسگزارم، سپاسگزارم! پس این گره هم باز شد! من هم از همین امروز سخت دست به کار می‌شم. اوه، یه دنیا چیز این جا هست که باید سروسامون داد، کاترینه! ولی خوبه که حالا همه‌ی

هُرَشْتِر

دکتر سُنْکمان

هُرَشْتِر

بانو سُنْکمان

پُترا

دکتر سُنْکمان

وقت دست خودم؛ آره، چون، ببین! باید بدونی که از کار آسایشگاه کنارم گذاشته‌ن -

(آه می‌کشد). آخ، چشم‌به‌رامش هم بودم.

- تازه می‌خوان کار پزشکی رو هم ازم بگیرن. ولی بگذار بگیرن! بی‌نواها - اون‌هایی که دستمزد نمی‌دن رو که هر چی بشه دارم؛ ای بابا، اون‌ها هم هستن که بیش‌تر بهم نیاز دارن. ولی، به مرگ خودم، باید بتونن به حرف‌هام گوش بدن؛ من، همون جور که یه جا نوشته، برایشون گاه و بی‌گاه موعظه می‌کنم.

ولی تُماس جان، به گمون دیدی فابده‌ی موعظه چی یه.

تو هم راستی بامزه‌ای، کاترینه. نکنه باید بگذارم افکار عمومی و اکثریت فشرده و همچو چیزهای اهریمنی، از میدون به دَرَم کنه؟ نه، دستت درد نکنه! اون چه من می‌خوام، خیلی ساده و روشن و سُرراسته خب. تنها می‌خوام این رو تو کله‌ی این سگ‌های ولگرد فروکنم که این لیبرال‌ها، آب‌زیرکاه‌ترین دشمن‌های آدم‌های آزادن، - که برنامه‌های حزبی گُلوی هم‌هی حقایق نوپای ماندگار رو می‌پیچونه، - که مصلحت‌اندیشی، اخلاق و عدالت رو کله‌پا می‌کنه، جوری که دست آخر زندگی این جا پاک دهشتناک می‌شه. خب، شما، ناخدا هُرشْتیر، گمون نمی‌کنین بتونم / این رو به مردم بفهمونم؟

شاید خب بتونین؛ من درست از این چیزها سر در نمی‌آرم.

خب، ببینین، - بگذارین براتون بگم! سرکرده‌های حزبی باید ریشه‌کن شن. آخه، می‌دونین، به سرکرده‌ی حزبی به یه گرگ می‌مونه، - به یه گرگ سیری‌نشناس می‌مونه. - اگر بخواد بمونه، در سال نیاز به فلان و بهمان تا گوسفند داره. تنها یه نگاهی به هُستاد و آسلاکسین بندازین! کلک چند تا گوسفند رو می‌کنن؛ یا چنان زخمی و لت‌وپار می‌کنن که هرگز چیزی جز

باتو سُنکمان
دکتر سُنکمان

باتو سُنکمان
دکتر سُنکمان

هُرشْتیر

دکتر سُنکمان

صاحب‌خونه یا مشترک "پیکِ مردم" از شون در نمی‌آد! (یک بری روی میز می‌نشیند.) خب، بیا این جا، کاترینه، ببین آفتاب امروز چه قشنگ افتاده تو. این هوای تازه‌ی جان‌پرور بهاری رو هم باش که اومه سراغ من!

آره، تنها کاش می‌شد با آفتاب و هوای بهاری سر کرد،
ثُماس!

بانو سئکمان

خب، باید از این جا و اون جا بزنی و در کنارش پس‌انداز کنی، اون وقت می‌گذره حتمن. این کوچک‌ترین نگرانی منه. چیزی که از اون بدتره/اینه که آدم چندان آزاده و والایی نمی‌شناسم که جگرش رو داشته باشه کارم رو پس از من دنبال کنه.

اوه، به فکر اون نباش، پدر؛ وقت کم نداری. ببین،
پسرها این جان به این زودی.

دکتر سئکمان

پُترا

(آی‌لیف و مُرتین از اتاق نشیمن به درون می‌آیند.)

امروز مرخص‌تون کردن؟
نه؛ ولی تو زنگ تفریح با دیگران دست‌به‌یکه شدیم -
بی‌خود می‌گه؛ دیگران بودن که با ما دست‌به‌یکه شدن.
خب، اون وقت آقای رُلوند گفت بهتره چند روزی
خونه بمونیم.

(بشکن می‌زند و از میز پایین می‌پرد.) حالا فهمیدم! به
جان خودم، فهمیدم! شما دیگه هرگز نمی‌خواد پا تو
مدرسه بگذارین!

نمی‌خواد پا تو مدرسه بگذاریم!

اوا، ثُماس -

می‌گم هرگز! خودم درس‌تون می‌دم؛ خب، این یعنی
که نمی‌خواد هیچ چیزی یاد بگیرین -

جانمی!

- ولی می‌خوام از شما آدم‌های آزاده و والایی در بیارم.
- ببین، تو باید تو این کار بهم کمک کنی، پُترا!

بانو سئکمان

مُرتین

آی‌لیف

مُرتین

دکتر سئکمان

پسرها

بانو سئکمان

دکتر سئکمان

مُرتین

دکتر سئکمان

پُترا
دکتر سُنْکمان

خب، پدر، خیالات آسوده باشه.
درس تو همون تالاری برگزار می‌شه که درش بهم
گفتن دشمن مردم. ولی باید بیش‌تر از این‌ها باشیم؛
برای دست به کار شدن، باید دست کم دوازده تا شاگرد
داشته باشم.

بانو سُنْکمان
دکتر سُنْکمان

اون‌ها رو تو این شهر پیدا نمی‌کنی که.
خواهیم دید. (به پسرها.) شما از این بچه‌های خیابونی
نمی‌شناسین،- از این بی‌سروپاهای واقعی -؟

مُرتین
دکتر سُنْکمان

چرا، پدر، من خیلی می‌شناسم!
خوبه پس؛ چندتایی برام گیر بیار. می‌خوام یه بار هم
که شده با سگ‌های ولگرد آزمایش کنم؛ گاهی کله‌های
عجیبی دارن.

مُرتین

ولی مردهای آزاده و والایی که شدیم، چی کار باید
کنیم؟

دکتر سُنْکمان

باید همه‌ی گرگ‌ها رو فراری بدین به غربِ دور،
بچه‌ها!

(آی‌لیف اندیشناک می‌نماید؛ مُرتین بالا و پایین می‌پرد و
فریاد می‌کشد: جانمی.)

بانو سُنْکمان
دکتر سُنْکمان

آخ، کاش این گرگ‌ها تو رو فراری ندن، تُماس!
مگه پاک دیوونه شده‌ای، کاترینه! من رو فراری بدن!
حالا که نیرومندترین مرد شهرم؟

بانو سُنْکمان
دکتر سُنْکمان

نیرومندترین - حالا؟
آره، می‌تونم تا اون جا پیش برم که بگم حالا یکی از
نیرومندترین آدم‌های همه‌ی جهانم.

مُرتین
دکتر سُنْکمان

نه بابا!
(صدایش را پایین می‌آورد). هیس؛ هنوز نباید چیزی
از این بگین؛ ولی یه کشف بزرگ کردم.

بانو سُنْکمان
دکتر سُنْکمان

باز هم؟
معلومه، معلومه! (آن‌ها را دور خودش گِرد می‌آورد و
خودمانی می‌گوید). می‌دونین، موضوع اینه که

نیرومندترین آدم دنیا اون کسی یه که تنهاتر از همه
است.

(لبخند می‌زند و سر به چپ و راست می‌جنباند). تو هم
نُماش! -!

(دلگرم، دست‌های او را می‌گیرد). پدر!

بانو سُنْگمان

پنْرا

پایان